

جلداول

رياض القدس

المستخرج من كتاب

الزوايا

مروم صدر الدين واعظ الشروبي

المنشآت

كتاب الفروع الإسلامية

تأليف آية الله العظمى

صاحب کتاب الحاج الشیخ ابوالقاسم واعظ تبریزی کفایتی

از معلومین عراق در زمان بعثت ۶۰۰ اوراق در سنه ۱۰۰۰ تصدیق نمود و یک بار خارج کرده

از عراق از جواری عتبات مقدسه طاهر بن علیهم السلام خدا را انتقام مظلومین از ظالمین

انشاء الله تعالی که هر غریب و گریه که کتاب بحیثی سنی ۳۰۰ لای در بده طبعه

در ادل شهر جمادی الاول ۱۳۹۴ هـ ر. ق. م. قرآن شریف از تصدیق شریف و شریف

مخالفتان علیه و برتقیه نماز

اگر چه سینه اشتر کند بیثبات

صاحب کتاب الحاج الشیخ ابوالقاسم واعظ سبزواری القاضی
از معلومین عراق در زمان بعضی عراق در سنه یکه و صد و دو و یک ما را خارج
از عراق از جواری عبات مقدسه طاهرین علمای اسلام خدا را انتقام مظلومین از ظالمین
انشاء الله تعالی فی شهر خرداد سنه ۱۲۹۴ هجری قمری در روز یکشنبه
در آستان شهر مبارک حیدرآباد ۱۳۹۴ هجری قمری
مخالفتان علیه و تسلیم نماز
الکریمین استرگنده بیضا

[illegible]

وقف مرحوم
حجة الاسلام والمسلمين
جلداول
رياض القدس
جواد قصبی
الفاطحه مع الصلوات

المستهمي بحمد الله

۳۳۶۱۹۲
ارتالیفات

مرحوم صدرالدين واعظ القزويني



از انتشارات

کتابفروشی اسلامیة

تهران - خیابان بوذرجمهری تلفن ۳۱۹۶۶

حق چاپ محفوظ

(چاپ اسلامیة)

نهی که در شهران چو کرد چو کار می که انشعاب می کرد عقل خلاق و نبی چون بمه و الهه از کائنات و تعالی خدا کی که از جنس خاک	دم که سلطان ایران چه کرد سیاحت مرده و احیا کرد زیر اینان هم در زمان زیر برای جنایات و برای چنین نیری آفاق	بکرانه محنت این دوی چو خورشید بایده بر چرخ چار مزد دس ملک زایشان گشت شهنشاه صاحبقران زمان دگر که ترشد حرم محرم	کی روز ای دیار است و دما گذر که در خط نصف النهار بزدل و الهه اسکند زهر زارت به سبب میان دگر که ترشد حرم محرم
خوشترا که قبل از شروع در مقصود قد شاه شهید و شهادت سلطان سید صاحبقران گیتی ساز عرصه دارم و گنداری ملک را از آفت در ای عالم آرای حضرت صدر فلک قدر نظر آورده در ملکتاب یادگار نگارم قصیده نامه شهادت سلطان شاهنشاه شهید خرو و صاحبقران طرد شاه مغفور میرور اسکندری دار اسرور	برو خواجه از سر بنیاد بیانی اگر سالیان حد و بار بین تازیشینان زبانی برای مال عمر از شام دل بخم اندر ای اسکندر کارون که خندان کشیده در خاک سر رفتند زمین و آسمان نظر که بشان بیدار بخت و ایران که بستند پیل کوس از ایشان تنی در زمانه	سبح از بی راه اسباب بیاید سفر کرد و احکام کار بجز از پاک پاینده گشت بر زبانی می عصبه در قام دل بروشن روان نشانی نالیدن زمان تازان از بی گدگر چون یک چمن از بنب خزان که ماند بجای بهیم و تخت چو داستان رستم چو کور و خط خرام ایشان کسی بخواند	بجواب طاعت شدی در نماز و یا سپه شاه شهیدان حسین بکرب و بلا گشت گرم نماز ببین این سده را چه آید لکین علی بود لطمه نشت لکین حسین شاه و الایثار که که خدای ز دشت بزد لکین شهنشاه با داد و دین زبان کرمان دینار شعی تر شمره اندیش بود ز نور مراد می بداندیش تر چو دید آن عصبه خداوند گشت بیاید چو شیطان طایفه بخت ز دراست بر سینه شهریار بنا که از راه سده آید جبار همی ریخت خون از تن شهید کی صحر بزد و سوز حکم تو که می که صحر سبیل بود لکینه بای صدارت پناه دهان شد بر شاه و صندل تن مرزبان دید عصبه خون سیلانی افتاده در پای مور بیاید وی بهمن برآمده بار بهار سبیل بدن گلزار جم جان نایه دفته گشت با د

آغاز داستان شهادت ناصرالدین شاه مغفور

مران کشته را منت در کشید جهلگشت ای ملک دل شایان گشت چنگال شیر عصب لکین سلیمان آینه که بود در رخ ای چنانچه قیور	نفت آتش از آسمان مر کشید بگیتی درون هر دویم ما بین لکینه اساز که در زمین هم از چشمه زندگانی که بود در رخ ای خداوند شهید و زور	روان که دو کوب سوی شهر انشت بر پهلوی انشعاب دو سبل شده هر دو پهلوی هم کی سر دشته دلش از جهان دل دیده صدر و الا جانب	که لکه زانت اسرار و تنی بقرار و دلی عصبیدار بکانه ز دشمن یکبار تر غم کی فکر آتش مرمان کی بود آتش کی بود آب
خوشترا که قبل از شروع در مقصود قد شاه شهید و شهادت سلطان سید صاحبقران گیتی ساز عرصه دارم و گنداری ملک را از آفت در ای عالم آرای حضرت صدر فلک قدر نظر آورده در ملکتاب یادگار نگارم قصیده نامه شهادت سلطان شاهنشاه شهید خرو و صاحبقران طرد شاه مغفور میرور اسکندری دار اسرور	برو خواجه از سر بنیاد بیانی اگر سالیان حد و بار بین تازیشینان زبانی برای مال عمر از شام دل بخم اندر ای اسکندر کارون که خندان کشیده در خاک سر رفتند زمین و آسمان نظر که بشان بیدار بخت و ایران که بستند پیل کوس از ایشان تنی در زمانه	سبح از بی راه اسباب بیاید سفر کرد و احکام کار بجز از پاک پاینده گشت بر زبانی می عصبه در قام دل بروشن روان نشانی نالیدن زمان تازان از بی گدگر چون یک چمن از بنب خزان که ماند بجای بهیم و تخت چو داستان رستم چو کور و خط خرام ایشان کسی بخواند	بجواب طاعت شدی در نماز و یا سپه شاه شهیدان حسین بکرب و بلا گشت گرم نماز ببین این سده را چه آید لکین علی بود لطمه نشت لکین حسین شاه و الایثار که که خدای ز دشت بزد لکین شهنشاه با داد و دین زبان کرمان دینار شعی تر شمره اندیش بود ز نور مراد می بداندیش تر چو دید آن عصبه خداوند گشت بیاید چو شیطان طایفه بخت ز دراست بر سینه شهریار بنا که از راه سده آید جبار همی ریخت خون از تن شهید کی صحر بزد و سوز حکم تو که می که صحر سبیل بود لکینه بای صدارت پناه دهان شد بر شاه و صندل تن مرزبان دید عصبه خون سیلانی افتاده در پای مور بیاید وی بهمن برآمده بار بهار سبیل بدن گلزار جم جان نایه دفته گشت با د

مکالمات شاهنشاه مغفور با حضرت صدر اعظم و وصایا آن پیکر مکرر

چو بشنید آدای صدر حزمین نزد از ته دل کی شنیدم به و گفت کی بهترین بخت من چه برسی ز حال بجان آمده وزیر شاهنشاه تو مات گشت سلامت بر خضر زسان زمن کوی ایضا جبه عقل بوش توسر سز بایشی شاهنشاه دو چیز از دوارم اندر جهان یکی که بپوشکان مرا تسلیمی ایچا و ده بوش دوم که بزرگ دستان من ندیم در این عمر جفا و سال سپردم ترا میروم زین جهان گفت این در جبهه آورد خوی نخندید چون شمع در گریه مرد دو اگر بود جبهه لب حیات چاهنجی را کار از آن در گشت براهه کی با در ز و حیران	بسان خزان دیده بلبل عین کنج نگاه اندر آورده غم لکین سید ایرخت من کللی در سبوم خندان آمده رخ اسب پیل پیاده بگشت پیایم شاه مظهر زسان س از من بحال رعیت کوش که من کرم از سز به بلبل عین براید با بقیال شاه زمان حرم حکم خشت کان مرا مخلفه حرم تو آینه کوش لکین بستان شه پرستان من چنین شه پرستان بقل دکان تو با دید با فی و دشمن رودن بغیر خون رکش ز پیل بان کس که جان دلاور جان پر و با چون کند چون در آه و فاق که بخش برات کند و گشت فرود بخت برک از در خان
--	--

کجاست که از رخ و ابرو بال که چون زدی در جهان با بال بر مرد لاله بخت و سوره بگلان شاهین تیر شده بود ز شمع دهنده چنان فتوا که زدی بسینده را با دو در شهادت مرغ پانچان بر پر که آتشین بیخ غرض نیت جهان بخت دانی سرای دور کسی که از اربابین در بر بنام از آن در کشند شکر چه کند خازن مرای در کنت کی با شتاب و کی با در کنت	کجاست که از رخ و ابرو بال که چون زدی در جهان با بال بر مرد لاله بخت و سوره بگلان شاهین تیر شده بود ز شمع دهنده چنان فتوا که زدی بسینده را با دو در شهادت مرغ پانچان بر پر که آتشین بیخ غرض نیت جهان بخت دانی سرای دور کسی که از اربابین در بر بنام از آن در کشند شکر چه کند خازن مرای در کنت کی با شتاب و کی با در کنت	کجاست که از رخ و ابرو بال که چون زدی در جهان با بال بر مرد لاله بخت و سوره بگلان شاهین تیر شده بود ز شمع دهنده چنان فتوا که زدی بسینده را با دو در شهادت مرغ پانچان بر پر که آتشین بیخ غرض نیت جهان بخت دانی سرای دور کسی که از اربابین در بر بنام از آن در کشند شکر چه کند خازن مرای در کنت کی با شتاب و کی با در کنت	کجاست که از رخ و ابرو بال که چون زدی در جهان با بال بر مرد لاله بخت و سوره بگلان شاهین تیر شده بود ز شمع دهنده چنان فتوا که زدی بسینده را با دو در شهادت مرغ پانچان بر پر که آتشین بیخ غرض نیت جهان بخت دانی سرای دور کسی که از اربابین در بر بنام از آن در کشند شکر چه کند خازن مرای در کنت کی با شتاب و کی با در کنت
--	--	--	--

و انصاف و زراستی در کنت ول شاه آینه صفتی است بیدار آن سیکر با بخت سلطان پرستی میان کنت رواج فتنه دلا کلاش را برسم نیا کرد و لشکرش آنکب است او شاه جهان خدا را بخیر شمشیر جلال بیهوش سر سردی بهر خجسته قدرت داری بنا بر حسن خلوت سرای فنا بیا بید و برج و آتش دور بهر خجسته قدرت داری بنا بر حسن خلوت سرای فنا بیا بید و برج و آتش دور	و انصاف و زراستی در کنت ول شاه آینه صفتی است بیدار آن سیکر با بخت سلطان پرستی میان کنت رواج فتنه دلا کلاش را برسم نیا کرد و لشکرش آنکب است او شاه جهان خدا را بخیر شمشیر جلال بیهوش سر سردی بهر خجسته قدرت داری بنا بر حسن خلوت سرای فنا بیا بید و برج و آتش دور بهر خجسته قدرت داری بنا بر حسن خلوت سرای فنا بیا بید و برج و آتش دور	و انصاف و زراستی در کنت ول شاه آینه صفتی است بیدار آن سیکر با بخت سلطان پرستی میان کنت رواج فتنه دلا کلاش را برسم نیا کرد و لشکرش آنکب است او شاه جهان خدا را بخیر شمشیر جلال بیهوش سر سردی بهر خجسته قدرت داری بنا بر حسن خلوت سرای فنا بیا بید و برج و آتش دور بهر خجسته قدرت داری بنا بر حسن خلوت سرای فنا بیا بید و برج و آتش دور	و انصاف و زراستی در کنت ول شاه آینه صفتی است بیدار آن سیکر با بخت سلطان پرستی میان کنت رواج فتنه دلا کلاش را برسم نیا کرد و لشکرش آنکب است او شاه جهان خدا را بخیر شمشیر جلال بیهوش سر سردی بهر خجسته قدرت داری بنا بر حسن خلوت سرای فنا بیا بید و برج و آتش دور بهر خجسته قدرت داری بنا بر حسن خلوت سرای فنا بیا بید و برج و آتش دور
---	---	---	---

شاه سلطان که در آن شی بودم سبب و هم گشت ولی باقی شاه جهان تبریز می پانچان کرد ساز اگر خود خدای از جالید خدا بدی که سزاوارست ندیده سید و گرج سپه بهر ملک مصلحت بر داشت ز بهشت ملک به بهشت زمین صدارت داشت ابابکران دند از کمرای زر کار شاه بردی دروش ز کافور پر رقیبی که عطرش کفن می کرد امیران خاصان برود آمد کشیدند بر شاه تا بوقت تشنه رفت چون کج در زیر بزاران درود بزار است	سرکس با لیل نخت از بر گوازم او شد دل دیو پاک دایره چن صد باغ و دشت که یو بخوابد در چشم باز دل دده پیش دو خند که بزرگ فریدن بسی گاشت بختی درون سپه فرخ در بخت و مصلحت گشت مسلم است راست با دود برداشت تجر شاه جهان کی مدد زین سزاوار شاه بدیای رویه در آموده تا بوقت ز اندر شای کرد چگونگی ذائقه چون آمد بره ذائقه قوت یا قوت را سوی بره قرب شد روح پاک زمانه در شاه ایران زمین	شاه جهان در آن روز که از کمرای زر کار شاه بردی دروش ز کافور پر رقیبی که عطرش کفن می کرد امیران خاصان برود آمد کشیدند بر شاه تا بوقت تشنه رفت چون کج در زیر بزاران درود بزار است	شاه جهان در آن روز که از کمرای زر کار شاه بردی دروش ز کافور پر رقیبی که عطرش کفن می کرد امیران خاصان برود آمد کشیدند بر شاه تا بوقت تشنه رفت چون کج در زیر بزاران درود بزار است
---	--	--	--

انتشار قتل شاه ایران و شستن حضرت

صدارت کبری بغزاداری شهریار

شاه جهان در آن روز
که از کمرای زر کار شاه
بردی دروش ز کافور پر
رقیبی که عطرش کفن می کرد
امیران خاصان برود آمد
کشیدند بر شاه تا بوقت
تشنه رفت چون کج در زیر
بزاران درود بزار است

نظر آخر رسید در مجموع بیار صریح نمودیم و گلهای نیکو کار
و آثار محول از بهترین را داشته که چه در کدورت غلظت و چه در
صفای خوار صلا در این تالیف یافت نشود و دولت غیر
در این تریب بدست و در شش بخود و بایش شیخ فید علی علیه السلام
ز علی اعلام من یبکی بیا هم سزاوار است اسلام محمد بن یعقوب کلینی این
با بویه القی و شیخ صدوق و شیخ حر عاملی و محمد بن اسحاق و
حضرت مجلسی و مرحوم سید بن طاووس و محمد بن شریف و شیخ حر
عربی و حسین الدین فارسی و لوط بن کبی و ابن نامه و سید شریف
امامی و ابن احم کوفی و ریاض علاء توفیقی و امثال ذلک که قلم صحیح
تألیف دارند بقاعده اصول جمع میان اخبار مستحاده و طرح صفات
و اشیات ثقات و تحقیق که نظر برسد با کمال قوت و صحت نمودیم اصل
بنای این کتاب بر تحقیق و تدقیق است و فی الواقع مختصر و مجرب
مرحوم والد است مع اخبار و آثار زاده ما حکما لشکر و زواری
کمال محض و ضایع بنده لایق تر است قلم خلاق قریب از شریک
بر قلم و مشایخ و جمعی علیه السلام نظر آورده ام و در توقیع بعضی از
اشعار را که پدر بشمار فرمودی تقدیمی ده گشت نام رعایای دیوان حضرت

بسیار در خدمت و بسی چراغی برافروخته و چشم بسیار است از فرود آمدن جهان زلزلین را ناچار اگر نیست مصلحت تو جاد و	بسیار از زمره سکا و بسی آه و روشنی با اخراج مان بسی قهقهای غم زده است لی انگار من نامد زمره سایا زده خاک شد در جهان
---	---

محمد شاه که بخت خواست احوال حضرت زین العابدین علیه السلام را
شهادت بعد از شهادت حضرت علی علیه السلام است رسالت از شام نظر از
فارسینا فی الطاب علی ایضا محل بکام رسانیدم و بطریق جنو بنام
از مطالع کشته کان کنه بنام محمد بنده و ابدا ایضا کان کنه
بخت استانی شهادت است و آن بعد از شهادت امام جعفر است حضرت
المنصور که بگویند که در حدیث طاهر و باطنه شهادت حضرت جعفر
و بعضی واقعات نیز است در حدیث که لازم بوده است و بعضی
آمده شده در سنن ابی داود و علی بن الحکام ان الله هو المستعان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الاله قبل و الله الاله الی الی الی بعد فی الامم ثم صلوة
و السلام علی خیر خلقه و اشرف رسله و انوار الاله الی الی الی
الطیبه بن الطاهر بن ولید بن علی بن ابراهیم بن محمد بن اسماعیل
بن ابراهیم بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن
کعبه بن لؤی بن غالب بن فزاره بن مالک بن نضر بن کنانه بن
خزیمه بن معد بن عدنان

طاق و درین داری و ایمان شریف اتفاق بودند خاک و سپهر یا و بیک
 آنکس را بر اعراقین مسلط گردانید آنچه در کوفه و بصره و حلب و اهل مدینه
 بعد از آنست و بود و نمودار شد رحمت در جان و امان داشت و نامزد
 در عالم انجمن و خون و عیان محبت را بر سر میدان آستان
 عدوان و بخت و سرسردان مالک عشق و مودت را بر چهار
 دست آویخت و این همه طغیانها را زکریا غالی نشد زبری که
 الی سرب و بوی جده فتنه داشت فرستاد و کجور و کل کلشن باغ
 حضرت حسن مجتبی اوان لبها و آن زبان قرآن حجاز ابو و اهل
 ترا شد خلق و سینه و فتنه خیره عین صاف اسفند شکافت
 کرد و خا خا بگردل میوه دل پیچیده پاره و پاره و قطعه قطعه کرد
 حسین را بی برادر و عیال اطفال و در اضم و خون بگر کرد و دست
 چشم زمانه بر ورق و در باز شد سوزان ترخی حال شیر و شیرین
 اگر معایه به زهر اس من بکر حسن مجتبی پاره و شرخه و نو تپش زید
 تیر الماس کون ل بر خون بد اندک شکافت و در به دل چهر
 بگری بگری حضرت حسن از غم بی آید پر خون شد و دل حضرت حسن
 از داغ پیچیده جوان لاله کشته حضرت حسن بعد از خون و زهر
 و تاب فتنه طشت طبلگردان کرد و دل ایمنی ز خون بی جنبه بار کرد
 را غریب کرب و بلا بعد از دیدن تیر بر دل زمین و برین ک کشته
 در تاب فتنه روحی آرد و ناکرد و آرد و لاش ذرات الهی حواله کرد
 و جان بی روی زمین کشته شد و حسن زمین بیه راه لاله کرد
 و افتاد چون کجاکان عاقلان کشته آمد بی روی طفل سر بار کرد
 اندران زخمی که برنا بجان کرد و عباد کرد و جش جش بانه کرد
 عرض شود بر حذا این کتاب سخن تاریخ احوال امیرالمؤمنین
 جبا علیه السلام است و کتاب احوال امام مجتبی علیه السلام و امیرالمؤمنین
 و فاطمه زهرا سلام الله علیها صلح و است لیکن بعد از آنکه این نحو
 بنویسند و در احوال ایشان مرقم کرده اند بعد از آنکه این در حق و حقیقت
 عرض داشت و بعد از آنکه این که بخوانش معلول گشت مثل آنکه در
 این مقام لازم است چند مجلس در شرح احوال و شهادت امام مجتبی علیه السلام
 عرض داشت شود بعد از دو روز و در هر روز یک مجلس

[illegible]

نبرد میان اشراف اقبال و بنی امیه آشوبان ثبات افشان
 تن نه به کج گاه و چم نه به کج گاه و مزاجت در این خفت و ضیاع
 لشکرین در یک سب و یکی اطرافین چون دو کوب سعد و کس
 بیت اشراف خانه آریب سقا به افتد و هر یک شرح و عارایان
 نمودند از یک کج و دوش از یک و سوسن شیطانی نیرا بود و در
 گفت و نیکو در بود و سرگشتی سرگردان و از شرح شریف روی کرد
 و علم خزان خوار در میدان حید جلوه میداد و عبداللہ سلام
 دره ای حسرت بغیر بیرون ج و ابر عرق بگر خود می اندازد
 سینه او چون دج و جسم و حرف اسم و چون شیر و سگ با هم آخته
 بودیم باینست گفت و فسخ بر آنکه کی انداخت عایشا و کلک
 لب را لب از او بهم دست در کردن تیغ را که انی بر می ماند
 اختیار بکنم در خنده که هر برج ولایت و فزنده اختر برج
 حسین بن علی را که خزان حید برین یکسان عین استخوان
 رسد و فتوی اورا عار و سب بکنند و فلان غلام آئین خاک کوش
 بر کان هر دو عیسی میریزد که دل بهر من بند و نهال غلام
 مرا بپسند چو کزنی حرمش پایش نام و بچوگان ارادت
 گوی سر بنام من پس کل برید خائب و خامر بنزل خود و حرم
 کوب بکانه نماند آن محبوب بکانه نزل نموده و آن چو آن کل
 بشام رفت معاویه و زید از راه کاهانید تیر از حیدر گریه
 در دست و دست بدان که بکشد شاه شد و در دل جانی دار
 و خوار بر بن عبدلہ سلام سپید و لو که من را این سودا بگویم
 برو و بگری بدم وصال در اگر عمار انده است آشد اگر بگویم
 بواسطه من پاست شده بدم غلط کرده راضی بر او جت تن
 تو بیدم عبدلہ سلام از حقیقت آبی یافت و بد که گنج ساکنان
 از دست رفته از سختی دلمای سنان چیل ندان بخت در آن بزر
 غم و اندوه و بطن نهاد چون بدسینه رسد خانه را در آن
 بر هم خرد و یافت چون زنجیرش دان فزنده بعد از کربلا
 بر خاست و در القای نبوت رسالت نهاد و عین عزیمت برایت
 سید لشکر دوازده خاند حضرت شد که طیب بر از او و شغای بر جا
 او دست چون بجزرت مقدس مشرف شد بحالای نوردید
 عقیقین عرض داشت قربات مالی از زوجه من آریب برسم آنت
 است فی الواقع هر یک است شرط کردیم کسی بگریزید و چون
 مبلغ آکا شود میخوام و در کنم اگر رای مسیر قرار گیرد فرمایم
 بیاید پست پرده من را از دست من این جدا و حضور بستم کم خست

فرمان داشت پرده آید عبدلہ سلام عقد مردار و نقد و الص
 بان بگر سوزان فاق تسلیم نموده و گفت آن ایام قادر بر او
 بودم الحال هر دو بگر فلق و علم بر بنی تفسیر من کشت آریب گفت آن
 ایام چون من بر حیرت و سگی تو مطلع بودم ابرار مذات نموده ام
 اکنون طبعی از تو نام عبدلہ که از او و لخواجوب شید و از گفتار
 حرف مرده شد که از گفت رجواحت لیس سینه خور گوی آریب
 شروع کرد بهایا کستن و آریب هم بر نهایی عبدلہ را منظور
 و نیز بنا کرد بکشت چنگل ستارن اخیال محبوب حضرتش و الجلال
 سر بلند کرد و در از او و برایشان و بد حضرت برایشان ترش نموده
 عبدلہ در جرات اطاعت بستی عرض کرد ای صد بزرگوار غلام و
 پاست و انصد بزار چو آریب جادوب کس و کز آنت تیر
 ذاک انقدر بست که درین عرض مذت مزاجت دره عمار طلال
 سر چهر زلال خاطر من رسیده و دیگر بخارید چون شاه بزم مرده
 بشمام را بجهت از طوفان نموده فرمود ای عبدلہ روح رسول
 از مبدأ حال تا مع احوال عتصم بچین بود که گاهم قافل خود
 انصد کاروان و من و منان تعدی کشند و بناموس اهل عیال
 دست و از غایت انداز آریب راد گفت حمایت خود جاد و ام
 قسم دست بصورت او چشم باز دست فتح الی کنون بوی او در
 کرده ام بگر زوجه خود ایلای برید سران خود که من طلاق دادم
 پاست شاد قل باندا عبدلہ بود هر چه در خار از ریش
 جان عالمی بقران خیرت ای سرخند الخف راضی اندی دست
 تعدی مردم بوی ناموس و عیال و منین بر ساینکون خصله
 و صیانت نمودی آمان که ای امینه بملایان کار دست
 غلم و قسم بوی اهل عیال دست نموده چکر نه و چه ستم نموده
 رجعتا الی ملکات فیه
 رفیق مروان و بنی مخضرمه و بیعت خواستن از اشراف
 چون معاویه در دستم بزرگوار و بعد ساخت از بیعتی بی پرچمت
 نام مروان حاکم مدینه نوشت و او را و انده آکا اند که او کار
 اعیان و در سواد بزرگان شام و عراق برای بزیعت گرفتن و او را
 مسند و بعد می نشاندیم اکنون باید تو بحال جد و جد از اهل بنی
 اشراف بیعت بگیری چون ایشان بیعت کردند ما سار بلاد و اصهار
 خواستند که چون معاویه مروان رسیده از قیوم آن و انده
 کرد دیگر فرستاد اصحاب رسول خود و با عین علی رفتی و در میان

چون ابرار و اشراف را خاره و خار و مسجد جمع انده مروان آمد و بر
 گرفت برین و سایر نظری انداخت و بعد ساخت و بعد خط
 و گفت ای اهل بنی مخضرمه که از او و لخواجوب شید و از گفتار
 و از غایت انداز آریب راد گفت حمایت خود جاد و ام
 رسیده و ضعف وجودش را یافت و با عینی عیال بخرش
 و معلوم آن بال کتب بال الیقوت و بال کتب الی الامات
 حاجت جوانی پریت و کل پیری رکت الزم و کل القدم و کل
 این صنف نظری از روی لطف کمال عیت انداخته و نظر غلط
 و بقای سلطنت کردی بگر خود که ساید امن امان سر بزم
 پایدار با شخص خشی خاشا باده ای خود مقرون بر می
 نماید و راضی خود را برضی شعیب و دارد در عیسی غیله و عیسی
 اصلاح شاه خوار نماید و فاعل کون سار از ایداب جعفر و عیسی
 شایسته خلافت میداند از اوقات حد باران هر که راکه رضای
 در اوست و بی قیامت این امر خطیر دارد و جسد فی زلمه سگ و عیسی
 مروان گفت امیر شایر برای این کار بزرگ کسی را میخواهد که درین
 و صفای سرور و کثرت مرده و لغت و عدالت و سخاوت و
 شجاعت شکی در او نیست و شهید بشیر و خفا را شدن در اردو
 و دین رفتار سپید رضای حق بپیشی خنده و دهانی با عیسی
 زهرا در آنکه از او زاده ملک را تو بزرگوار و در بخشش
 در انکشت کج گاه عالم جهان با فی ان تیر چه که بر عالمی
 «و انحره تو و انحره خست و انحره عیسی» نام برید و در
 بر خاست و نشست برسد حالا شایر میگوید نام مردم ساکت و صف
 جواب گفتند بزرگوار که در آن و له الزامی شایسته عبد الرحمن
 فرما و کرد ای پاک دروغ گفتی و دروغ گفت انحره که بزرگوار
 این بدیایات و برایشان که بزرگوار رسولی آبی بزیعید کی ازین
 که تو گفتی و از انیت با و در وجه ملک بل خطاست بچین
 بیکرک کات سلطنت از بچین ملک دون بخار صدق پرور
 سلطان بخار و جت ز اسلام و مسالت بری رخت سیاه
 بر خستری تخم زدا که نشاند بخت و ای که اسلام ز عالم رفت
 صاحب خواب بفرات در است جای نشین اشن عزری و برست
 و نشانی از حقیقت با اهل بنی مخضرمه و خلافت و انحره
 از نشینان این بنی ثلثت انتق گرفت گفت شاید شما را کی ازین
 صفات باشد و حال آنکه سید امیر بنی شایر حال اوست و از آن
 را که یافت لکن عبد الرحمن در خست شکت یا لک کار تو بیاخت

از قبل منی ایگونی حیرت میکنی و قرآن را در ده من میخوانی ای بیست
 ترین تو همان کسی هستی که ترا بدیت و مار سوزید و در سینه خراج
 بد کرده پس ای مروان از گرفت از بزرگشت دلت از بزرگشت از بزرگشت
 یا بنی ساقی تو که سبب رسولی آبی سید یوسف که کار کرد و گمانند که
 محفل عیسی سبب کرد و در کاه حار بنواستد و بکایت بخت
 بکانه بر باشد بخند و یک بود عبد الرحمن گفت کند و در خیر نشانی
 و اند که خام چشیده راد است را کشته خرجب تجا هر چه که بین
 الذ الحکمات من جند ما عایشا و عیسی از زمان پست برود و کایت
 و دندنا سید رسیده شمش و شام بود که از او مروان امیر
 مروان چون ام المومنین را کرد و در دست از زن بر داشته
 مانند که دیوار رکت از خیار بریده بکانه قیامت آبی که گاه تا لکم
 گویم بکشت بدانش زنده بکایت خنوع پیش آمد بصورت خیل
 کمال تذلیل گفت یا ام المومنین باشد که بداند تقوی از احتی
 خان شایر بکدام قسم هیچ من فرمایش کشید و پاروی حق گویاید
 عایشا گفت ای خبیث کمال بیزار استحقاق من کشید نام خود را
 گفت با تیر شهادت میدهم که رسولی ترا و در رالت کرده ای
 لیون دای طرد بنی طرد کار تو بکارسیده که بر او در حیرت
 گوی و جو یقینی و آبی الکرم من الکرم ارار با جان برادر است
 روح من است جان من است خود شکر می فرمود و می است بخار
 الا ان دیرت را بوزنم حکم حکم من است را بکشد حرکت را بکایت
 برساند مروان مثل قلیب بچین بزرگوار از دست شایر
 سید زید فاطم را دست و جت عایشا عایشا بکایت از خالی کردن
 بنزل او در مروان تابی و انده را برای معاویه نوشت انتصا
 استند از معاویه خواست نوشت اگر کجای بیعت از اهل بنی
 بگیری یا بد عبد الرحمن عایشا را ریش بکشی یا آلا بیعت خواهد کرد
 و نه من مستیتم حکومت کنم معاویه از منصفان کاغذ مروان مطلع
 شد بر خود و عیسی با جمعی از اهل بنی مخضرمه و در شکت و در شکت
 عیسی و چنان نوشته و از من حمایت و احوال ریاست می طلب
 عجب مرد احمقی است مروان دوباره عایشا و عبد الرحمن بکشم خرب
 اتفاق نیفتاد و در مسند حیدان عبد الرحمن معصومیت او خود
 دارد که او رسیده و عبد الرحمن و دیگر از اهل بنی مخضرمه و در شکت
 و این امر فراموش نباید و از مسوومین بنی مخضرمه عیسی باطلات
 علیه بود که عیسی حضرت این اسباب را فراهم آورد و بدید گفت
 پدر اگر عبد الرحمن عیسی مثل المومنین را که بدید عرف او رسیده

و اعطاه و مسکنه فی ثلثی و باقی را باغ او را بسوزانی بری مری که کجاست
 کن چنانچه در کاجن کردی متویر گفت من قاتل او را می شناسم و
 بکنایه و در حد از رسولان شنیده ام که گفته حسین گیتا و بنویست
 میکنم که حسین حضرت کنی حسین در بیت بنی دار زاده عالم
 فاضل کامل و آری و القاب و فضیله بقدر سوزن در حسین
 می بینم **شیخ طری** میگوید که منوچهر بن زید است
 برای لیکن خاطر تو دوست آن اکبر آید و آتوعد و او نهاده و
 و آنچه را اراده دارم که کاغدی بحین نویسم که تم برسانم و هم پیش
 کنم قال فاکتبا لی شیء یؤیدہ گفت یزید اسم تو نوشت جرات
 کردی احترام منو نوشت از موسوم و مستری و شریک و انعام و جاز
 و با این دفعه لایق بخدمت حضرت روان میکرد و عبارت شیخ
طبرسی است که و لایق علی مرتضی کان فیصل الیه انچه که
 است میداد و شیخ گوید که کان یحب الیه فی کل سنة الف الف درهم
 عز و حق بدایه من کل عرب در سال هزار هزار درهم خدمت حضرت
 میرساند و غیر از عوارض و با این دفعه از همه جور عیش و تنگی و
 نمی خورد و هر چه حضرت میخواست و میفرمود و هر چه بخواست حضرت عمل
 میداد و از بدین چون پادشاه سلطنت گذارست و اول دفعه که
 بشکری حضرت که از حق السلطه و مال المصلحان میداد و اعلا
 جنگام شهر بلخ و حجاز را داشت که دخل تصرف در اموال املاک حضرت
 بکنند و اسباب حینی سلطنت و تصرفات از فراغ و ملالت و با
 بقیه بر اهل حضرت بگذرد و صد جان فرزند و عیال و خواست
 بنامیده مستاصل شود و بیت که حضرت در مدت که سال شادان
 توان مقروض شد که در جرات با شایعین و عدیه ثانی و ثانی
 تا بیست و هشت و سیاه سلطنت داشت چنانکه بود و جیوه خوار شد
 تمام زمین الساجد بعد از در خواب آرام داشت و بنی بدر از اراک
 فاجتم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب حضرت گفته فلان
 بجز و شل قرض در ادا کن فروخت و ادا کرد در این آخر روز کار
 که حضرت زنده بود و وطن شد و با برهه اسدی از حضرت جدا کرد
 کرد و عسکر که قربات چرا زنده و از جوار جدت صاحبان بود
 و السکینه میروی فسمه و با برهه دست از دم بردار و خدا را شکر
 و شکر تو حق حضرت عالم را که فرستد هر کدام فخر و شام عرض شد
 جگر در و اکنون تشویر تو بمشدد است از جامع بریندازد میروی
 حاضر خلعت می بینم در کعبه که بشد که می بینم آنست که در
 برکنند و آرام گرفته است از عیال سرسبز بر سر مشدد است

[illegible]

و در کثرت یعنی شایخی بیکدیگر عطف بشود و نظام الدار و اولاد الصبا
بر سرش قوام گرفت و کارش نظام یافت و کوشش خود و دیگر جوانان
بخت داد و دید و در سر سلطنت با او و بطلان استقرار یافت مردم دل
او دلو و دیده تنهت مبارک دادی گفته اند عبا را در عجا عبا
فی جنابا با عبا علیه السلام و عبا عمو و عبا الرحمن ای کبریا عبا
بر اینها در امور است اقتدا و تاسی سید الشهدا عمو میگرد و نظر بقدرت
سر دار و میرفتند حضرت هر چه میفرمود اطاعت میکردند حضرت
حضرات فرمود هر چند رفتن و از موی دیدن کردن شتر ثقیل است
صلاح ظاهر می آید چنانکه اگر برویم پس خواستند اشرف را بنهاده
الاماره رسیده اند آنرا قبول کردند سمیع و در شکر و در راه دادند
برو تا عتق الایک و حرمنا حنا طین آقایان عکین افسرده و ببط
شده راجعت نموده حضرت با عبا عمو فرمود حضرتان از آن دیده
این ایام صورت داده و بهتر از آنکه بدویم و در اینجا چند روزی یافتیم
تا که مبارک بقر سلطنت خود بایم برود در زمان فرصت و هر چه از
فرار و بگریز و از جهت کفران کجیم محترم بنیاده و در خواست
بی رسم چنین آیین برین برگاه کسی بزرگوار و دکانه پناه بجزر انسی
نورده امون و مصون و او دادر احرار است نو که از احرار می آید کسی گفته
خالفست کند زیرا که این احترام ابردار است خدا راست که
خانه خدا اطراب کرد و مسجد و شرف انش و قطع الرجال و قتل النساء
و و عترت حضرت از دست بیت یزد پناه بگریز و هر مرتبه
اول زمان سمیع و مرتبه دو کم در زمان یزد پناه و احترام
خانه را بجا داشت از یزدی نمی نغز و خائنین ای امیر ابرو سمیع که
فرستاد ظاهر عنوان حج با طهارت لباس احرار عترت است و ندانند
برگاه حضرت باینکه اگر چه در بدو که اینجا باشد بکشند و بکشند
بود که حضرت مطلع بر محض احترام خانه خدا در رستم و بجز بر آن اند
همین عبا عمو عرض کرد ذات رقی خدا بفرموده او که گفت آن کوچه
که پیغمبر صلی الله علیه و آله بر سر حضرت فاطمه مبارک نمود عبا عمو
آوردنی تویم العاشر اما و هم میگویم

در وقت مقدم و عمت

بدانکه قمر در قسم است چنانچه عبا عمو در قسم است ظاهر می آید
صورتی بدستور می آید هر دو راجحه طالبان بیان یکسیم اما فقر
و در ویشی ظاهر اصل چه بلامست و اسط و دشمنی خلق و در واره
محجاب جایا و خواب گفته بنای مردست و بخی شرافت و وفای
زور و حیث سبب خولی ذلت بر که در واره و استیاج ای که در

من بخوانم از قضای حقین و قضای حشر رضای حقین
 عاشقان را به در خول بود و حشمان در راه و در منزل
 اول آن است **بسم الله الرحمن الرحیم** بنی هاشم
 بنی تشریف آورد **قال ابن طاووس** ندی عیسی
 بن علی بن ابی طالب و نوزاد حضرت یاران جانی یا دران و جانیه
 که در بسکام شده و فکات و لهای خود راوی زره پوشیده
 در حضرت عزیز بقدر امکان میگردیدند از آقا رفیق و یاران
 و غلامان سی و پنج نفر از سربازی شروشت بی عباس بن
 علی طلبدید سلاح و اسلحه در بر کرده و مسلح حاضر شده بودند
 سلاح دزد به شوال خان سرفکر سکنه **شیخ مفید**
 میفرماید حضرت یاران و موالیان فرموده همراه یارید که ولید
 مرا خواسته و من این را از دستم بیادارم باری کفایت کند که
 اجابت و مخالفت شریعت باشد چون من دارم مجلس شدیم شما
 در خانه باشید که ولید را در خدمت کردم باید و مخالفت کفایت
 شایق بختی لا اطلاق از من نباید عرض کردیم حاضریم کار
 سامیم طبعی که اگر شارب و اشاره فرمایند کار کارخان
 خراب میبازیم بعد از آنکه حاضر و دست **نصیر الحسین علیه السلام**
 الی الولید حضرت امام حسین در کمال شخص و حال از برنی احاطه
 جسمی بجایه ولید و کرد که در مجلس داخل مجلس شد فی الفور ولید
 بجهت کرم و تقییم حضرت برخاست و در جای خود نشاند و ولید
 بروانی ایامان بها بطوریکه نرگه بود و اصلا داد حرکت کرد
 مثل خرس بر خورده از زیر چشم بکج بخت گاه میکرد خلعت
 ولید بی پرده و بدون مضائقه و اقدار ملک مسویر انقل که حضرت
 کله استر طایع بر زبان رانده فرمود انهدوا الیه رجول لید
 خبر مرگ نامیده در آرای حضرت قراست کرد و مطالبه اعدیت
 نمود حضرت فرمود **انی لا اراک** یعنی به چشمی نرگه بخت را نمی بینم
 ولید تو را همچو لومی نمی بینم که راضی شوی در پرده و بزیستیم
 لایه در مقام در حضور جمعی از خواص عوام میخواستی از شل کنی
 بیت بگری چون چنین است این عمل ارجح است خود را شود کن
 هم امشب خیال و زاری خود را در اینکار به زمین بریز ترا میگرد
 که وقت نل و حال نیستی است ولید فرمودش حضرت بنی
 عرض کرد انصرف از این است علی اسم الله تشریف بردید
 خدا قرا علی الطلعه تشریف یارید مردان ای یان راقی شد
 رو بولید کرد و گفت بخدا قسم اگر آن را از این رویت کنی کنی

شدن حضرت بکر در این دنیا از مقام نبوت و خلافت و اقدار حق
 بلاق کاشته با آنکه رفتن حضرت بکر خود را کاشتن را بقره الهی
 در کمال اشتهار است **مؤلف** عرض میکند و اقدار که اعلان
 علی بن ارقم از اخته لعل و کبریا و شرف که کنی شده
 یزید و یحیی علی بن ابی طالب از حضرت بیت بکر از امام حسین بن علی
 ترتیب از مدینه فرستاد که یزید ولید را معزول کرد و مردم حسین
 العاص الاشدق را قائم مقام ساخت و حکومت کرد و امام حسین
 منضم کرد و در سوم حج عمر بن سعد که بود در حد فتل حضرت سید
 الشهدا بر آمدن بود که حضرت از حرکت کرد و بیت عراق آورد
 در بین راه دو شب در مدینه بجهت و ادع و از آنجا نیست که باز
 و درین و علانیه که حضرت مدینه نماند مدینه حاکم شد و از حضرت
 بنیاده و تحقیق همین است که از کربلا برب خبر صادر کرد و کرد که
 حضرت از کربلا مدینه آمد و از آنجا فرمای کلماتی که آفتاب و شمس
 که حضرت مدینه آمد و از آنجا بفرمانده و اقدار است که اعلان
 دارد همان وقت و حق حقیقت است بجهت مردم که اعدیت
 و اقدار و در حق من اعدای الی الهیه جمعی تریب کرده و امام
 حضرت سید الشهدا علیه السلام که سید النجاة و مقتله آنجا است و خبر
 بد و غیره تبدیل نوشته اند آنکه خبر از این روایت نیست
 که امام علیه الرحمه و مدینه فارسینا کنی محققا تریب و اقدار
 نمودیم و یاد کرد که اشتهار که نشانی از این مدینه کائنات
 خبر و دوست دوم فراموش کنی از این قرا الفاتحه مع الصلوة
اجبار علیهم کار حرکت معا و بعد
این فی الحکد در شرح از برین کار روایت میکند که
 معا و برین ای میغان علیه الله و الزمان بدر که اصل شد بنور
 خبر و معا و در مدینه قشر نشاند بود **عبد العزیز** که
 روزی بعد از نماز عصر بعضی از اشخاص مدینه راه سیر فرمودیم عیال
 ابن ابی السرح را که تمام بصورت اخته لایه و اشتهار عیال و حیان
 صورت خود را بجهت که نرگه و مدینه حشر ای جزئی نمودار نیست
 حد اشد تر کردیم چون آوردیم شش اختر قش و نرگه و شش
 اگر نرگه ای که ای السرح گفتند ندی و گفت که ایام المومنین
 معا و ای سرح فی السرح بعد از آن من از شام حرکت کرد
 که ایامی که نرگه شش ایام معا و در ایام جواب بر از او گفتن
 میشود که جواب مندی ایامت امیر المومنین ایام المومنین معا و
 برده است و مدینه از جواب داد و از من جدا شد و من مدینه و اقدار

نام را نام اشرف هرگز نداده و قاصد سرالیکر از خبر خود استند
 عبدالله نام یکی عبد الله بن مسیح جدی و دیگری عبد الله بن ابراهیم
 خدمت خاسر که عابدند و داود و کشتن بن شتاب
 منزل آرام باید نه خواب غرض جاسوسین حتی قد علی
 بلکه لشکر مضمن من شهر رمضان بریان پدید چون سنج و
 بریدند تا که در روز زده مبارک گذشته و دوخ در شرف اذان
 پای رنج چون نه نظر مبارک غرض طر سباز مضنون نام مطلع
 گردید فرمود لا حول لا قوة الا بالله توکل علی الله بقاصد و در
 دیگر چند کاغذ دیگر مصحوب است کی قیس بن شهر و کی حله
 شاد و دیگری عمار بن عبد الله سلونی آورده و دست پادشاه
 جهان نایه داود و صد و پنجاه عرصه دیگر و خدایا اگر رسید
قال سیدی التوف و چون دلت یابی و گوییم
 بود عینیک یوم و اجد نه سینه کتاب این عرصه خدمت
 صاحبان در حیات رسید و مطالع سینه و اوصال حارب سینه بود
 تا آنکه در یک روز ششصد عرصه وارد شد و تواتر الت عرصه
 حتی اجمع فی قویب شرفه اشی عرصه الف کتاب چند نوبت دیگر
 دیگر مصحوب رسولان که خدمت کرده رسیده تا حد نوشتات
 به داود و هزار رسید و قاصد رسولان به فرزند رسولان
 احصا که نشد که به از سر سفره حضرت ششم بودند و شاید گشته باشد
 عرصه اهل کوفه را بقصین سحران سپهر فرمود که در زیر یک
 یک روز و آن چه روز بود اشد آن روز عاشورا بود که غلبه
 غرضه کاران نقاب بصورتها افتاده بودند و جنگها سرور داده
 بودند که حضرت جده اشیاء که میان سرور فرمود ای عین
 دو خورین کاغذ و نه جای اهل کوفه را بسیار آورد و فاخته علی
 کاغذ را بار روی زمین نثار کرد حضرت یکان یکان بمیداشت و
 نشان میداد که ایقان این نامه خدو مهر تو حیت که باین چاپکی
 مرا خواندند و از وطن و جسم و در کرده حالا چندان ابریه خیال
 بکنین خون من غریب اید چه کرد و امر کی تم حیت و اگر در کرد
 سر سبز اهل کوفه کشتن با کشتن لا تقم ما تقول یعنی قسم تو چه کردی
 ما در میان احباب محفل کن سیکویم یا سیرعت زیارت کن
 او ده و بیش و الا حوت را در زیرم الا الله الله علی القوم الظالمین
فصل حال اهل کوفه
 سلیمان بن صدوق و عوامی که یکی از اهل کوفه بودند و بعد از وفات
 سید و در خانه اشرف کوفه جمع شدند بنای کار بران قرار دادند

حضرت سید الشهدا علیه السلام را بامت بر دارند لهذا آنها نوشتند
 چنانچه در مجلس سابق عرض شد اشیان بن کار سلیمان فی الحقیقه از روی
 اخلاص بود ولی به بیوفای قوم و برکتش رای صاحبان و در کوفه
 در میان انفا و محدودی اذ اهل کوفه با عبد و یحسان خود را
 با نذ مثل حبیب بن مظاهر و سلم بن عوج و حابس بن شیب و
 اشان که در کوفه کشته شدند و باقی آنها جمعی بن زیاد و یحسین و
 یحسین کشته شدند مثل عمر سعد و محمد حنف و سبب بن یحیی و
 دیگر فرار کردند سر کوبه و حفر انداختند و متفرق شدند مثل عبد الله بن
 خرو و سلیمان و عمار و سایرین و اما سلیمان بن صدوق صاحب
 استیجاب فیوئید که او مردی بود فاضل عابد و خیر عالم
 در جابلیت بسیار بود و حضرت سید سلسله علیه السلام او را بسیار
 نهاد و در جنگ صفین قلمرو کار با سیر المومنین علی علیه السلام
 در او ایل فتح کوفه در کوفه وطن ساخته بودند اما که سواد و در کوفه
 رفت پس سلیمان با یاران قدم خاسر اهل کوفه را خواستگاری
 و چون حضرت سلم بن عقیل را به نیابت کوفه فرستاد آن کوفه
 با سلم بیعت کرد و چون پای این زیاد بود رسید بجهت خود کوفه
 و طیش و جباری سپید زیاد اهل کوفه عهد و پیمان نمود که بقرآن را
 از یاد بروند مسلم را در دست دشمن تنها گذاشته و خود با یاران
 ملحق شدند و جمعی متفرق شدند تا بعد از شهادت جبابه امام حسین
 کشته شدند که این چه کار بود از سر و پسر سیر را خسته را
 بدست دشمن دادیم و خود جان سلیمانست بر روی این آیین
 و اضاف و نه طریقه مروت بود عطا و جواب خدا و رسول دادند
 عسر چه گوئیم ای خاندان بر سر کشت حیرت به زبان کردند
 برخود لعنت و نفرین میکردند که خندان یا و عزت نصیب شد
 بعد از آنکه پسر سیر را خواستیم بر روی او کشیدیم و ای باب
 عاقبت ما دوبره در خانه سلیمان بن صدوق خنده ای غمخواریم
 و روزی دست این جمعی رخ لغزو و سلیمان و سبب بن یحیی
 عبد الله بن سعد از وی عهد و امانی در خانه بن شد
 و این رخ کس از معارفنا صاحب امیر المومنین بود پس اهل کوفه
 سخن کردند گفتند خدایا بی ما بطول عمر مستکارانده را دروغ
 گفته با افتادیم و با یومنا شایسته منتم شیم اکنون از این اعمال
 سینه خود را دم و پشیمانیم بخوابیم دست در دامن توبه و انابه داریم
 که شد خدا و خدا و عطا و توبه و توبه که کرده حیت که بر کوفه کشت
 که کار با رفت بود و عذر با ما بود که کار جرح سلیمان کشته پاره از سر

در خود اندام الا که خود اعرضه تنگ کشید و خود کشید چنانچه
 اسرائیل وقتی که سوار برت شده و دشمنان کشته خود نوشتند
 کشته خود را فرمود توبه را شاکست که شمشیر کشید و خود کشید المکمل طعم
 با تها که اهل کوفه توبه الی بارکم قاتلوا و ما یزجون دست از دامن
 پسر سیر کوفه که در کوفه دیدیم که سیدیم چاره کار با نیست جمعی
 از اقوامی استخار بر انداختند و گفتند حال که خیال در نظر داریم و غیر
 آنکه شمشیرهای جانستان از نیام بیرون کشیم و نیزهای خون شام
 بر کوشا سبب است کنیم و دشمنان اهل کوفه را کشیم تا کشته شوند
 بر اینجی که شد که قاتکان امام حسین از هر جایان از توبه
 طهره شکر کشند تا توبه را نشان قبول شود چون توبه را بران قرار گرفت
 با امیر ایبری باید که بچشم از اهل کوفه و کوفه و خلاف او را جابجا
 اگاه باشد اتفاق کردند سلیمان صدوق ایبری قبول نمودند و از
 امیر المومنین لعنت نهادند و مقرض بودند و بیاز فتح و طغیان امام
 حضرت زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام را بر سر خلافت
 بنشاند پس اینجانب با طراف کوفه ایالات آنها نوشتند
 رسولان فرستادند و از جنگ بجهت حرب فراهم آوردند و خیال
 و قرار در میان سال ششت یک که سال شهادت حضرت بود
 واقع شد ولی تا بعد حیات اشد شیعیان است از آئین بیرون
 نیاروند و کوفه جمع میکردند بعد از اهل میرنده او در غرض
 ضبط نمودند و در موقع محضر به چه سال ششت چهارم نیز
 علیه بقررت مختار بن ابوعبید و سلیمان گفت هیچ و حتی از بران
 خوشنحوی بهتر از اینان نیست زیرا که بزرگ بزرگ رفته و معاویه
 پسر زیدیم اعتنا سلطنت کرده و تحت شام امروزی سلطان است
 و تحت شام امروزی را تا ساقست خروج کوفه و کوفه و اطراف ما
 مقبوت در آوردن است سلیمان سخن مختار را شنید گفت فلان
 وقت نشود بیرون نخواهد آمد اما از زین العابدین بیرون گفت
 انحر و بر و غرت شده و نخواهد آتش می فوت شود و منفعت من
 توجت بمبدل شود آنجا حشر کند و بواسطه جمعی از نو و سلیمان
 پرانگند شدند و جمعی در مختار را گرفتند مختار مردم را بفرستاد
 میخواند سلیمان دم را امام زین العابدین را عوت میکرد و حال
 سلیمان در غرض خود ششت پنج او که بیرون آمد و بخیله از کوفه
 که خود ساخت و رسولان اطراف فرستاد و اهل بیت خود را
 گرد آمدند بزرگس که با او بیعت کرده بودند و داود و هزار نفر در
 او گرد آمدند سلیمان از اینجی تشار شد بروغای کوفی لغت کرد و مختار

خود به شورت نشست که نشت باید که رفت ابتدا با یکی از سیر
 گفتند عمر سعد و جمعی قتل امام حسین کردند و کوفه را بکران نیزه
 از ایشان کشیدیم جمعی صلاح در آن داشتند شام بودند و اول ده
 فساد و جلدی را در قطع و قطع سازند بعد بکران بردانند سلیمان
 صدوق فتن شام را حسن است توبه شام یک جبهه کشند و
 بخیله کوچ کردند چون قریب بقصر خود شدند و امام حسین علیه السلام
 رسیدند با خود گفتند زواران است تحت زیارت امام حسین علیه السلام
 رویم و دست در دامن توبه و انابه داریم و از او عذر خواهیم خواست
 توبه حریصی را پذیرفت شاید توبه ما را هم قبول کند اما توبه
 تربت مقدس حضرت کشته شد چون چشم ایشان بر مردی که برت
 قاتل آنحضرت افتاد از اسبان بریزانند و جملات بیقرار
 افتاد کردند و فغان زاری با وج استمان رسانیدند چون به
 و انابه و استغفار در رسم زیارت فعل آورده استند و است از آن
 حضرت نمودند و در راه نهادند در عین الورد و شام
 بالکثر شام که ریش ایشان حسین بن فخر سکنی بود با چاه و از نظر
 مقابل شدند بعد از کشت و کشت بسیار کشته شدند و از آنرا فتنه
 شده با سعد و فرار کردند و السلام ضبط تر از این در کشته بکران
 بیش از این در املکنا با قضا داد سخن و امانت ای اعمال آنها
 موجب فلاح ایشان است لا والله انوقت اهل کوفه از حیت خدا
 دور و مستوجب عذاب شدند که مسلم بن عقیل را در کوفه تنها کردند و
 رفتند چه جای که نقاب بصورتها انداختند و بکران لایا سید امام
 علیه السلام حار و بکشند و با آنکه بسیاری شکر سیر با خود و دل غم
 و در تیر رسول ابرسر و ابجد سبب از ده و صدای که در شفا حضرت
 ششون و ادها کشته و با لال العطش اطفال شوش اشاع کنند
 و احصا بکشند و با حرم غیر خدا در دست اعواب بیروت پسند
 خلاص بکشند اگر صد هزار مرتبه بخوانند و صد هزار مرتبه
 گریه بکشند اصلا فایده و فزاید و این چنین و دیگر گفتن
 بهم بطراز جابلیت بوده و محض جابلیت و اسلم رحم بوده و الا
 زین العابدین علیه السلام در مدینه بود اگر استی کشته میخواستند
 خود را بن حجر عظیم الهی رسانند و توبه و انابه بکشند و با جرات
 و محبت با جناب نماید اگر امام علیه السلام که حجت باشد البی بود
 سر تقصیرات ایشان در میگذشت خدام میگذشت و اگر کشت
 چاه و خدا را چنانچه امام حسین از آن و حریصی علیه السلام امام
 زین العابدین از تقصیر مختار بن ابوعبید کشته کشتن از تقصیر

سید الشهدا علیه السلام و محبوبا م حسین است مردی نیکو و پاک
 شب زنده دار و زاهد و زکی و مجتهد و پیر و دانا و در وقت
 روز خود بدو زهره گران میداد و ششای طعم خود بخانه میبرد
 و در احوال احوال قدحی مسال عبا نموده بود و در جلالت
 آنده محاسن انزبیا را در کف و پند بر وی نقش میدادند و بخانه
 از وی حضرت رو میگردانید و گفت یا بن رسول الله که رسید ایست
 و یک جال از این سبب هر آنکه در وقت آمدن خود تو شایر حالت
 بیشتر میزد و زاده سقا فرست میبرد و قربت فرست خدا
 حافظان مومن و نیکو حرف میزد که طلاق و شک و سفسه سرش را بر
 موافقت شایق و نمود این اوراق عرض میکند چنانچه
 بجهت بمان در دم رفیق و جان شیرین از وی دیدن و است
 لایسنا شدی که گفتم که خوارانم از وی و منور وی تویم که زاده
 و توقت جان سپردن بجهت تزاراج بدت با صورت با بنا
 قذات شویم برادر ضاعی ترادی و طبعش نیک و زاده و ترازوی
 خاک گرم خوابید و سر او را مثل گوشت بریده اما از کلو سر کوب
 هم مثل گوشت بریده اما از قضا سخن در دهان برادر ضاعی بود
 که سرش را جدا کرد و کلام هم در دهان تو بود که شمر سر ازین تو را
 جدا کرد و که سخنان شتافته و سخت عزیز تو سر تو بر تو
 دل شیده بود و اسکنش بریزد اما کلام القطن القطن بر شانه
 بود که شمر سرش را بریده و بالای سینه و بالا قضا علیه علی العظماء
 واقعه شهادت عبدالعظیم و در شش و روسته و کعبه
 در روز قتل از شهادت مسافر است تسبیح الرحمن الرحیم
 انک لکشی فتح مانی سید الشهدا علیه السلام و سید الشهداء
 و خلاصه و ولاه مقبول از کلام القطن و الا علی و الله و الله
 و تنمی مملکا با شمع حبل و جوار و منزل منزل کاف و ذاک و انما
 و دنا و حشره القطن و دعا القطن و القطن و القطن و القطن و القطن
 و انک لکشی فتح مانی سید الشهدا علیه السلام و سید الشهداء
 سید الشهدا علیه السلام و سید الشهداء و سید الشهداء و سید الشهداء
 چنانچه بر این ملعون بجهت سبب و گفتن از تصویر گوشت که در
 در جبهه و جبهه سبب بود اما که بجهت سبب عظام در یافت کردن
 مانی بن عرواست بجهت سبب و در سبب عظام مجلس سبب عظام
 و واقعات ابروی این یاد خبر و مانی قمارش کرده بود و ساکاه
 سیر و زنده دار و زاهد و زکی و مجتهد و پیر و دانا و در وقت
 و انما بن عرواست مانی قمارش کرده بود و ساکاه سیر و زنده دار

و کینه با دشمنان از خشم میفرماید بنده چه کرده ام و کلام خیارش بود
 این زیاد گفت آری مانی با مده الامور التي ترخص فی دین
 این چه فتنه است که در خانه خوابانیده و مسلم زنده زنده راه
 و در غل خود پناه داده و مردم را بجهت خشم و عصبانیت سبب
 و اسلحه کار و مردان کارزار بدو خود جمع کرده گمان میکنی من
 از این فتنه دارم مانی چاره ندیده در پناه انکار و کثرت گفت
 این فرمایشات که میکنی من خبر دارم سبب سبب است و دروغ
 و از این فتنه است با شکست و ذلت مانی کار با کار من است
 و زنده مسلم در خانه من این زیاد و در عصبانیت گفت فصل غلام
 حاضر شو چون چشم مانی بر مثل قناد و خنده همه قنادان را
 این زیاد گفت این شخص ایشانی مانی سرخالت بزرگ است
 و دست خود نگاه میدارد و سبب سبب کرد گفت ای امر عرض کرد
 که در سخن بر این بزرگواران زمین که من خواش آن مسلم
 خود نکردم بلکه خود سر زده از خانه من بدو آمد و زنده زنده
 مرا حیا مانع شد که او را اسید سازم و پناه دهم اکنون از من خبردار
 دار و سبب آن بد که بعد از این عظمه و خطای سبب زنده زنده
 مخالفت نمایم که میفرماید که بدو هم در دم مسلم را زنده زنده زنده
 آه را جدا کرده و من هم از راه و جوار و سبب آن بزرگواران
 و اسلحه پیش من برون نخواستی وقت آنکه مسلم حاضر کنی مانی
 فرمود و اندر من چنین کار نخواهم کرد که همان بدت تو بدیم این
 گفت و اندر او حاضر کنی مانی فرمود الله از این مطلب بگذر که از
 آیین شریعت و طریقت و مروت و ولایت پناهی خود را بدست تو
 سپارم و او را پیش جفت عاشق صادق حقیقت است که کز
 سر برده از سر برسان شود هر چه بزرگواران کار و جوار و جوار
 کرده بجای نرسید مسلم بن عروای پیش آمد عرض کرد اصنع الله
 او از من بعد من و او قدری صحبت مدام شد از من نبود و من
 مانی را گرفت برادر که شکر خود و پشت دست برادر من اسلحه
 حلقی حقیقت است که خود را با این شکوه و جلال ایامی بکفر در جبهه
 ملک را در وی قوم و عشیره و اهل و عیال خود را ضایع کرداری و من
 دی اینم که تو بنا داده و امر خود شدم سلسله سبب الله خود
 با صبری ساید و از انصاف و مروت تو هم چیزی کم نخواهد شد
 مقصود سلطان سپردن عاریت بلکه زنده عظمه خلاف را میگوید
 رای چنین زخم خویش را بدست شستن و جمع و کوبیده است
 مانی فتنه بود این چه مفرجات است که مانی با کمال عرواست

در ثبات قدمی و ستان علی

سرکار محمد احمد علی است
 آفرایان و نور از او کی
 آفتاب دوستی او را
 کی تواند شد زهر حق جدا
 چون بیدار شود تو ز غفلت
 هر کی بر او بر آید غفلت
 شیخان چون حقیقت برآید
 لاجرم در دو کجای می آید

خوش با احوال آن شیخانیکه در حبس متفران درگاه اذنعت نمود
 و دوستی اشدی کوی سابق از جانیان بوده و در آنجا
 خطابه ها می شنید و در آنجا صفای قلب و باطن پیدا می نمود و در آنجا
 اهل بیت خلعت هستی پوشیده و ایشان محبت شیرین یافتند و در آنجا
 شیخان از این محبت ذاتی و انشراح ذاتشان شگفتی
 لهذا شیخان همان شایع مجتهد را از اراکان بنده جان کلام
 و پای برآوردند و علی را به اهل بیت و در منزل اشفاق جان بگذاشتند
 صادق عالیه را یعنی میسّم تبار که از او کرده شاه اولی
 پرورده علی را یعنی بود که او هم از اصحاب حضرت علی علیه السلام
 در خرسیت که در آن زمان اسرار لایب مفسح کند
 غیب یعنی شاه اولی ایتم گفت از اهل امارت فرمود ایتم که
 سبک تو می بینم که چون با مخالفان از من بزد و عبدالرحمن بن
 نعم خورشید بریزد و کوفت را اشرار شوی بارت خواهند کشید و هر چه
 بود چون از دست خود برآیسی و دان بریزد و در دستم برآی
 بگویند خنایه و دان از کلمات و در بخانه عروین برایت بیاورند
 ترانسان هم بر شاه عالم غیب شهادت بیاورند که آن مخلد بود
 و انشاء را که بیاورد و بیاورد که خود حضرت بیاورند که ایتم که
 قربانت بای چه ایستگار با من خود حضرت فرمود و به طاعت من
 چشم از انحراف منسجم ابطا نمود عرض کرد قربانت که هر چه
 ما کشند و دستوران تو باشند خوشد اینها اشکر بیاورند
 گوی عشق حلقه ز خون خود در کوی عشق پس چشم بپوشد و می
 پای از دست نماز میکرد و بعد از آن از روز نماز میزد و می گفت
 بگویند من کل غفلت و بی غفلت
 بن کجا موسی که گوی نماز را
 که تو کرم و نور و زنی مستلار
 تا کرم را از منصور واد
 و چون عروین حریت با میدید
 که از خانه خود بیرون میآمد چشم میفرمود با یورو مکتب روزی با تو
 خواهم بنشیند با مکتوبی که حق جوار اهل ارجو و جیت که از عبادی جز
 داشت می گفت که بنویس عباد این مکتوب را بخانه این مکتوب
 شیخ مفید در ارشاد میفرماید که چشم سال شهادت

در تقاضای ششم بیکم این یاد دوید که شهادت آن علویان شریف تبار

عاشقان را بزم آن آواز ناک
 من نیم آن که خزان بدین
 جان من شد غریب با دوست
 گریه ای عشق در و رایت
 در جهان خردار بود که در چشمش شایستگی و در کوفت و در غفلت
 شوی عرش محض آن بیکم که میفرمود و در آنجا
 شد بیکم که اقامت کرد که در آنجا با جانشین و شایسته و با کلام
 روز است این و بر سر او کوفت و این را می گفت بگوئی شایسته
 او را و در آنجا بیکم که میفرمود و در آنجا
 در کسب لایق بود و این اراد هم با در کسب شایسته
 بسیار چون بدو در شهادت روز معلق فلان لایق و کسب
 در احوال رسید بحجری سلام علیهم

عاشق را در دست ناک
 خود آمد و ناک
 عاشق را حسن فایز
 هر که در نزد خدا محبوب شد
 او در هرگز نرسد نشود
 در حبس قدسی است که خدا را بگوید و او را که فرمود و در آنجا
 ایشان را دوست میزند و من ایشان را شایسته و در آنجا
 برایشان کشند و من ایشان را اولی علی میباشان است که در آنجا
 ایشان را کلمه نایشان که در عالم میزند با کلام با کلام
 بیاورند و در آنجا عشق خواهد نمود و در آنجا
 و او را از دل بر زبان اسرار و شد و در آنجا
 یکی از انصافه همان از مزمه شایسته که شید بحجری
 که علم بیاورند و بیاورند هر چه بخت هم بود و در آنجا
 بیاورند و در آنجا که در آنجا علم بیاورند و در آنجا
 سرچشمه فیض امیرالمومنین علیه السلام کرده بود و حضرت مولانا
 البیاض می گفت که بود جلالت قدر و کثرت شایسته و در آنجا
 زبان و جان از قوه محرابه حقیقه در آنجا و بر و صاحب شایسته
 او بیاورند کشف لعل از کمال حیرت و کمال شایسته
 حبیب از عارفان در دست شایسته و در آنجا
 محرابه میان حبیب مولانا محمد جبار که در آنجا
 کلام فرموده و در آنجا با معیود استحقاق عماره و در آنجا
 محرابه و در آنجا در میان خود خیال کرد و در آنجا

من ختم بر این گنبد
آنکه خون از دوا این
ای سپاه کوفه من شهادت
بهره سازم لبش بر مقام

زیر تیغ و سینه نهام کشید
آستان خون کرد از احوال
اندین دای قریب قیاد
حیف لب مسرور و شاد

کسیان من و حرم یک دریاغ فاصل
نرم و شرم دارم از آنکه گویا شد
آب و علفه درین طغیانه است
در حرم تو هم در کشته شود

بنفسی حسین را بکشد
فخات عین از جبین او
و افروجه و الماس عسل
و قمار است اهل لواط و عین

بن ابراهیم الحنفی را بکشد
و فاخته را زنی زرم طاعت
و کوفه المومنین را بکشد
و صافیت بر عوالم طاعت

آنکه حضرت در آنکان شریف
نزد آنکه کان کنی حضرت شایع
آنکه حضرت در آنکان شریف
نزد آنکه کان کنی حضرت شایع

سیح معصوم و سید بن طاووس
بانی اتحاد و کتبت خاتون
سلم در کوفه در شربت و کوفه
روزیم که در کوفه در شربت و کوفه

سیح معصوم و سید بن طاووس
بانی اتحاد و کتبت خاتون
سلم در کوفه در شربت و کوفه
روزیم که در کوفه در شربت و کوفه

سیح معصوم و سید بن طاووس
بانی اتحاد و کتبت خاتون
سلم در کوفه در شربت و کوفه
روزیم که در کوفه در شربت و کوفه

ای که در کوفه در شربت و کوفه
روزیم که در کوفه در شربت و کوفه
ای که در کوفه در شربت و کوفه
روزیم که در کوفه در شربت و کوفه

ای که در کوفه در شربت و کوفه
روزیم که در کوفه در شربت و کوفه
ای که در کوفه در شربت و کوفه
روزیم که در کوفه در شربت و کوفه

ای که در کوفه در شربت و کوفه
روزیم که در کوفه در شربت و کوفه
ای که در کوفه در شربت و کوفه
روزیم که در کوفه در شربت و کوفه

ای که در کوفه در شربت و کوفه
روزیم که در کوفه در شربت و کوفه
ای که در کوفه در شربت و کوفه
روزیم که در کوفه در شربت و کوفه

ای که در کوفه در شربت و کوفه
روزیم که در کوفه در شربت و کوفه
ای که در کوفه در شربت و کوفه
روزیم که در کوفه در شربت و کوفه

ای که در کوفه در شربت و کوفه
روزیم که در کوفه در شربت و کوفه
ای که در کوفه در شربت و کوفه
روزیم که در کوفه در شربت و کوفه

پروای چشمتی عرض کردم مولای من
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش

پروای چشمتی عرض کردم مولای من
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش

پروای چشمتی عرض کردم مولای من
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش

پروای چشمتی عرض کردم مولای من
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش

پروای چشمتی عرض کردم مولای من
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش

پروای چشمتی عرض کردم مولای من
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش

پروای چشمتی عرض کردم مولای من
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش

پروای چشمتی عرض کردم مولای من
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش

پروای چشمتی عرض کردم مولای من
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش

پروای چشمتی عرض کردم مولای من
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش
تو شش و شش و شش و شش و شش و شش

صدا به نام جهاندار پاک
خدا یکبارگی ازین روز
سبط زود و ده خاک را

بعد از حمد خدا و توسل با سید که نامش هم مسلم بن ربیع
خبر داده بود از حسن و اجماع آرای شاعر باری که تبار
خدا مسلمت مسلم که گویا بر مراد او احسان باشد و قدح
ایکم من که یوم الکلیان بنیضین می باشد یوم الرویه یعنی
که من در روز سه شنبه ششم و چهارم از یک خطه بوی شا تو
و ایکم اسول خود قیس اسوی شما فرستادم که در ام خود
و در ای خود عاجز باشد که در بین یام خواهم رسیده باشد
یعنی اگر خیال کشتن و بختن من دارم در صلاح حرب است
طعن ضرب خورانه که سید زرباب سید که انکس من جوان
و برادران میرسم الشیدان کارایم امروسان که چون
تو دهم وارد مسجد شدی تا بهر ایدار که خصوصاً آن خطه
که بهر طریقی باشد سر باز داشت بر خیز که دم و میلیم
عاجز داری حاصل محمد بن ابراهیم غنویه که دلین
حسب از دیده نام من زیاد نوشت و او را اخبار دار بر اینک نام
حسین غنیه که گذر کرده با خبر باشم صدر کن از او که او سر
الفر و پسر خرمی است بناد از موساد و بنی لیلان الاجا
برسد و یا توام تو کاری که کند که تا مدتی قیامت رسوایی
و باعث تنگ و عجز شود ما به و فاصد است که چون نه و
من زیاد پدید رسیده اند که حسین بن غیر علی سید فی الاش
حسین صاحب لسطه و فراشی این زیاد بود که بر بر
بکر و نظم و نقی به از احسان و دامن قاصد و حلقه
عظام و فراش کز و سپاه و جمیت ادار که بن حسین لیلان
انک با دوا و حجاز انک عراق کرده حسین بن غیر لیلان
این زیاد از که فیرون که از نظم و نقی خری و از آن خود در
قوی عجز بر کجاست تا آنکه فاصد حضرت قیس بن مصر قاصد
رسید او را که فاصد بن حسین و از داری سواد کردی
در این و یار جوی حسنی قیس فرمود ای رجل من شیده
المحسین علی علیه السلام مروی از شیخان و یکی از چاکران
این امرو مانع رسیده آمد برای لیلان و در آن چاند
با کمال ثقت قلب گفت ما بدان احتیاجی است که اگر از
ایش ترا خواهم گفت حسین را نزد این زیاد فرستاد و عرض کرد

از ترس که مبادا نامه حضرت دست این یاد بخند که خدا
مروایت سید این زیاد و حضرت شد که خدا و
حکم کرد تا و بر شد که در بعضی گوشه داغ آن بیچاره و در
از لاله گفت بخداست که تو بدین نام تا سالی چهار کسین
علی به بخت ایشان نوشته گویا با آنکه بر نرانی در فاصد
نامزد بر سپهر و برادرش بر نرانی و الا فکلت لایا اگران
کار را کردی تو را خطه قطعه داره پار می کنم قیس مودا است
مردم را نیکویم و لیکن خبر مردم لیلان زیاد و فاصد و خلق
در مسجد جمع اند قیس بر برادر او آمد و دست حضرت
بجای آورد پس شروع کرد و دو و دو صلوات بر روان پاک لیلان
را و او طبعین او فرستاد و دست بر زد و این زیاد و لیلان
فرمود ایها الیاس ما رسول الحسن الیک و قد علمت من کلام
بدانید من فرستاده سلطان عالم حسین بن امیر و آن نرانی
در فاصد منزل که شتم و ادم تا بهر از خود که از داری
بشاید خدمت برسد و فاصد طاعتش را مرد و شکرش
این زیاد رسیده و فاصد او را در دوازده بالای تمیز
مروایت از شاعر این یاد که از داری قیس را بنده
گفته و سرگون که در خلعت عظام تمام استخوانهای شیده
سکنت در و یکی کا فاصد پس الی عبدالملک بن عزمی
مرآن بیچاره را که شکرش بر مردم بلاش کرد و گفت این
خود حالای مرد حلی گشتی و چون او را بگردن رفتی گفت
راحت شود و این نیز نه **قال السید علیه السلام** این
علیه السلام فاصد را که چون خبر نهادت قیس حضرت
که بر کرده است تحت سرانمان مد عرض کرد اللهم احل لک
من لا کریم و اجمع لیلان و سیم فی مقبر من حاکم علی
شیخی قدر بر خطه با و در دوازده بالای از داری سکنت
بیچاره لیلی ای عزیز زهر جانهای ما زهر جانان قبر لیلان
دارت که بر شهید ای دوست تو رفت که می کشیدی امیک بر
شدی غرای او را بر سپهر و یارمیکری بنیضین عیالات که بر شهید
اصحابه احباب تو با آنها رسیده اند و از خبر آن که می کرد
و ایم که دل ازک تو عجز نه و در حجت که بر چو آن اعدای
بر ایداری آنکه از فاصد بر او تو آن خونگ که بخت خود
استخوان پاشیده ای کانی بصورت مبارک حیات که می فرمود
که الله الی رسول الله علی علیه السلام

قال السید علیه السلام ثقل الحسین من الحجاز سرخر و کوفه
فاقی الی حسن و سید و الکرب شیخ محمد و راشد و میفاد چون
محمود سلطان نهادت جاب سید الشهدا علیه السلام از منزل
حرکت کرد و میرم که در آن شکوه و اندک که حلال است
کافی رسید بر سر ای از ایهای اعباست و از میان عید
عدوی بخت بر خود در یافت که نام فاصد و عرق فاصد
سلطان اقلیم است که سلام و رحمت عرض کرد و قیامت

ایمان در نه دولت تو	ایمان بارگاه دولت تو
خاکت است و آوج کسینی	یافته شغل شتره یعنی
سایه حشرت گشته بنیاد	ز ل غنوی پرده و یکران

بانی است و امی اقلیم پدم ما درم فدای تو بود که تو که
از وطن سید و کجا میری حسی بر روی حضرت فرمود
از آنان که سعاد از این عالم رفته الی کون الی کفر از عالم
متصل آنها نوشته و شرح شتای از داری مندی و کا شتد
بوی خود حوت کرده اند از این طریق رشت و بختی که
تو به سیم عبدالملک عرض کرد که از این فاصد شاکر
حرمت اسلام شود و احترام قیامت می کرد و تو را بخدا
بخت مساله حق خود انصاف شریف می کرد که ای سید حق
نمید که شتد و خانی شد چون شل و بزرگاری کشته شود
اسلام و هم حرمت عرب هم حرمت قریش بر داشته شود
کجا جان خود را در عرض خطه سید از این سفر در کندی
المدان عرض کرد و حلت لک الزم الحکم فانت
در همان جرم خرد و خرم باش که تو سید عرب هستی و تو که
کمی توانی که کار خدای کنی شری تا بر باریت و عالم
کی جو بختیست حضرت اباعبدالله صلوات الله علیه
تشیات بود که لای شفا عت بر آنکه و اسباب خیرت
است قرایم آورد و الا طاهر عاصد و نای حضرت می کرد
حضرت را ندیده است اما چون اباعبدالله علیه السلام بعد از مدتی
این بود که سید ابوعبدالله که گفتی راست است ولی
از حرکت ذات اقدس الی آن بر حق و شید و خیر از
نه که کافی بر باطل است اگر نای جهاد شد که جهاد از داری
بر حق است و ای جهاد و خیر از جهاد مبارک می آید
الحق اولی من الحق علی الباطل الموت فی العزیز من الحق فی الاله
ارمی الصبر من برون دین بر سیم اسبابا به ده شده شت

از دکانی بر باطل ای سید جوان دین سر بر نه و قیامت
جای دین خوشتر است که دین با زید است و در هر جا
میفرمود الموت اولی من الحق کوب لیلان و الدار اولی من الحق
این از برای من شکست که بر سر دین و باره و بختی که
فاصله از دین که یکی از بزرگوارانم دوست دارم و دوست
ابا شمس حاشا اما الحسن بن علی بن ابراهیم لیلان بر سر
وان من اعجب الحسن بن علی بن ابراهیم لیلان لیلان
داشت که شتد و اوقت که قیامت تمام شد و قیامت از کار اقل
چه وقت بود و قیامت بود که ترسیده زهر و در قیامت رسیده
سید الشهدا علیه السلام
از حیدر زل غاسل اباعبدالله علیه السلام منزل فرود است لیلان
المحیر و حیدر زل غاسل اباعبدالله علیه السلام منزل فرود است لیلان
ولی در لیلان زود و مع اللار یافت شد و لیکن لیلان المحیر و حیدر
الطریق که کوی است در راه که سطر در داری که ادری که لیلان
شکوه حضرت نزول حلال نمود و در آنک از زبیر بن حق
خدمت سالار شتد شرف شد چنانچه شیخ معین در ایش
میفرماید که جامع از طایفه فراده و قبیل حیدر است که در
زبیر بن قیس بن جبر که سطر شرف شده و دیم سناک اصل
جرج اصل ادر و زود و کشته بر این ابوجناب با عبدالمطین
بر خود دیم ولی خوش است که با دیم منزل هم صحبت باشم و حیدر
اوردی حضرت شادی می کردی ولی در منزل فرود و لیلان
یک مکان هم منزل شد چنان احترام حضرت را در طری بر
و چادر داری تا بزرگ حال همراه و شتد دیم و دیم چون سود و شتد
حزب خاتم شتد شتد حیدر و طاهر شتد سطر بر سر و حیدر
که فرستاده حجاب سواد لیلان سطر رسول الشهدا و حیدر
سلام کرد و گفت حضرت سلام فرستاده فرموده زبیر بن قین
چون بشنیدیم از اوقات علی جواب ندادم سر بر از آن
دوست و دامن با فاصد زنی داشت زبیر شتد و شتد
کوشش میداد و اخلاک را در دینش که زبیر شتد حیدر
چشمی دارد شتد داری از دین حیدر حیات می کشی شکست
من رسول الله بر سر و داری تو ادم فرستاده ترا خاتمه
نیکی بر خیز و بین از خدایت دار که توانی از همه که
مکن الا که کلام آن شتد بر دین بر از دین و دوست
اوردی که لیلان شکوه حضرت شتد از دین و دین و دین

و بشاد فرزانه در عروجه غزوات پیش غالب عالم صاحب
 و قیل و میسر بود حاصل چون نزدیک سراق حلال حضرت
 صوی عیالات با شکی شهادت عالمی حضرت از یازده سالگی
 بیت سال زیر استیقبال کرد و در جوار رسالت مذکور
 چشمش بر جمال الهی افتاد که در سواد امامت یکداده تهاشول
 و یازده روز جلوس شد و دولت گشاده ببالش شسته و شاد
 سخن نمیکشید از دیده و محبت با من که در ناصیه و محبت
 که چون خود بودش و وقت آنکه بخت استیصال از اسب کلاه
 و بهر سلام کرد حضرت جواب داد و از جلوس بعد حال می نمود
 بر و است رو ضعه الشهدا حضرت در وادی پیر حسین
 و آری مرکب مجاهدت در میدان محبت الهی تباری و بایست که
 افسان سازد از مصلحتی سازی پر وانه و در جوی شمع شهادت و از
 عالمی دوری زیست و خوشنودی الهی بوی خود باز کنی ع
 کینه های بجا مان رسیده حاصل که در حضرت یاری من که بر
 دست محبت در امان ولایت من بزی در دنیا و آخرت با من بود
 من با منی ز بهر این فریاد است از امام با احترام شیده و در کوفه
 انجمنی بحر انفس و نفس با هم در حلقه جد شدند در احوال
 اصل در روز و خورشید عافیت بعد از رحلت بهر از احکام
 شیطانی بجات داد که در رخسار و آتش برافروخت صورتش
 سر بلند و عرض کرد در سینه چشمش نور و دهان طراوت و دهان
 تو جان عالمی حال از فرزند که ششم جهان شریک فرمودی
 با تو باشم سرگشیش تو در آستان خدمت نیست سرگشته
 سزاوار آید خدمت نیست به جانی نظر که بود و زبانه ولی
 و تقی محبت نیست سزاوار با بر غایت توحید نیام خود شاد
 و خداوند رویش از کثرت شادی افزوده کرد و بنور که اسباب
 اسباب سبب و حیران کننده و باروی حضرت علی کرد و بار
 خود گفت هر که میل بهشت دارد بهر از من باید که من تمام بروایت
 شیخ میفکند زده خود را طلاق اولی بر اویت و بعد از
 و دیگران بزوج و گفت زن از مال بسیار من هر چه قدر خوا
 بر و در بهر و برادرت برو که سر خاندان شهادت خود که من زستم
 ذکر می سر رفتنی علی علیه السلام را اختیار کرد و جزایات شهادت
 آ جان در قدس شهادت بود و جانش که بر شیده گشت که
 بهر قانی که من خندمیه و خدمت که من که تو بروی تو کردی
 رفتنی علی علیه السلام را تمام سرگشته می تو تو تمام آن را

بسم الله الرحمن الرحیم

فی المناقب لابن شهر آشوب از جمله منزل حضرت منزل
 عزیمت است و او منزلت که حاجت است و در اینجا منزلت است
 منزلت اخرو و جلالیت و منزلت اخرو من غزوات و قیامت و در
 سج منزلت در عالمی عیالات با شکی شهادت و از
 کینه های بجا مان رسیده حاصل که در حضرت یاری من که بر
 دست محبت در امان ولایت من بزی در دنیا و آخرت با من بود
 من با منی ز بهر این فریاد است از امام با احترام شیده و در کوفه
 انجمنی بحر انفس و نفس با هم در حلقه جد شدند در احوال
 اصل در روز و خورشید عافیت بعد از رحلت بهر از احکام
 شیطانی بجات داد که در رخسار و آتش برافروخت صورتش
 سر بلند و عرض کرد در سینه چشمش نور و دهان طراوت و دهان
 تو جان عالمی حال از فرزند که ششم جهان شریک فرمودی
 با تو باشم سرگشیش تو در آستان خدمت نیست سرگشته
 سزاوار آید خدمت نیست به جانی نظر که بود و زبانه ولی
 و تقی محبت نیست سزاوار با بر غایت توحید نیام خود شاد
 و خداوند رویش از کثرت شادی افزوده کرد و بنور که اسباب
 اسباب سبب و حیران کننده و باروی حضرت علی کرد و بار
 خود گفت هر که میل بهشت دارد بهر از من باید که من تمام بروایت
 شیخ میفکند زده خود را طلاق اولی بر اویت و بعد از
 و دیگران بزوج و گفت زن از مال بسیار من هر چه قدر خوا
 بر و در بهر و برادرت برو که سر خاندان شهادت خود که من زستم
 ذکر می سر رفتنی علی علیه السلام را اختیار کرد و جزایات شهادت
 آ جان در قدس شهادت بود و جانش که بر شیده گشت که
 بهر قانی که من خندمیه و خدمت که من که تو بروی تو کردی
 رفتنی علی علیه السلام را تمام سرگشته می تو تو تمام آن را

حسین ای نبوت دوش هم
 سنان حاک و چون غلامی
 کشت الا و اسباب و اوله
 فراج حق علی انار کی
 علی که از این صید بیرون آمد که از بدو اندک از میان
 آید و در و خیر شد و کی نیست جان صید از بیرون خیر می کشد
 که این که مان حدیث برادرت عرض کرد و حسین جان صید کی
 از این شایسته مثل که در مرگ جوانی که یکای از بیرون پیش
 و کای از میان خیر و کی ای سیم امام و خود و خیر و صفت
 ای قدر تر از این که در صید کی خود را در نه بر این شایسته
 و در صید است ستم و صید را شوم ای مان از دل پرده فاطمه که
 عاشق و در کار که بود و هم شایسته از دهم شایسته و قیامت
 که ساربان و دستهای مبارک حضرت بریده بود در آن خیر
 رفت دید بعد و یک که شایسته از بدو سر شایسته و یک
 تا کثرت تر است شایسته عاشق و از بدو شایسته و یک
 تحقیقات تحقیقات کوی که کانی و کانی و کانی
 کینه و ده حق جانی از حیدر که کانی و کانی و کانی
 نوشته شده و منبع دولت گشته و آن تربیت محقق است

حسین ای نبوت دوش هم
 سنان حاک و چون غلامی
 کشت الا و اسباب و اوله
 فراج حق علی انار کی
 علی که از این صید بیرون آمد که از بدو اندک از میان
 آید و در و خیر شد و کی نیست جان صید از بیرون خیر می کشد
 که این که مان حدیث برادرت عرض کرد و حسین جان صید کی
 از این شایسته مثل که در مرگ جوانی که یکای از بیرون پیش
 و کای از میان خیر و کی ای سیم امام و خود و خیر و صفت
 ای قدر تر از این که در صید کی خود را در نه بر این شایسته
 و در صید است ستم و صید را شوم ای مان از دل پرده فاطمه که
 عاشق و در کار که بود و هم شایسته از دهم شایسته و قیامت
 که ساربان و دستهای مبارک حضرت بریده بود در آن خیر
 رفت دید بعد و یک که شایسته از بدو سر شایسته و یک
 تا کثرت تر است شایسته عاشق و از بدو شایسته و یک
 تحقیقات تحقیقات کوی که کانی و کانی و کانی
 کینه و ده حق جانی از حیدر که کانی و کانی و کانی
 نوشته شده و منبع دولت گشته و آن تربیت محقق است

حسین ای نبوت دوش هم
 سنان حاک و چون غلامی
 کشت الا و اسباب و اوله
 فراج حق علی انار کی
 علی که از این صید بیرون آمد که از بدو اندک از میان
 آید و در و خیر شد و کی نیست جان صید از بیرون خیر می کشد
 که این که مان حدیث برادرت عرض کرد و حسین جان صید کی
 از این شایسته مثل که در مرگ جوانی که یکای از بیرون پیش
 و کای از میان خیر و کی ای سیم امام و خود و خیر و صفت
 ای قدر تر از این که در صید کی خود را در نه بر این شایسته
 و در صید است ستم و صید را شوم ای مان از دل پرده فاطمه که
 عاشق و در کار که بود و هم شایسته از دهم شایسته و قیامت
 که ساربان و دستهای مبارک حضرت بریده بود در آن خیر
 رفت دید بعد و یک که شایسته از بدو سر شایسته و یک
 تا کثرت تر است شایسته عاشق و از بدو شایسته و یک
 تحقیقات تحقیقات کوی که کانی و کانی و کانی
 کینه و ده حق جانی از حیدر که کانی و کانی و کانی
 نوشته شده و منبع دولت گشته و آن تربیت محقق است

جاست و مشهور است در چه جاست خبر آن و در کلام و خبر آن عالم
 رتبه عبد الله بن جعفر و هم عبد الله بن عباس عجل بن عباس است و در
 از علم و دانش امام خود میزند میگوید چرا حساب سزاوار
 علیه السلام باشد و اینان و نصیحت طعان و دهان گوش کرد
 هر چه گفتند بگرم و در عراق تشریف بفرموده گوش کرد و تشریف
 اینقدر از خود و در آن سفر هر روز بمقام خود و آل محمد علیهم
 والسلام عارف نیستند که آنچه میکنند از روی انش میکنند و در
 میوه ناز و روی پیش میروند با سرخ میروند و با شاره خدا میکنند
 چون در جات ناشی فتاوت بود امام در جواب هر یک بفرمود
 اندازه در آن مقام سال جواب میداد و شکلی فرمود پس علم سزاوار
 که بید بودم یکی فرمود اهل عراق مرا خوانند بفرمود یکی فرمود
 اگر زودم در دستم گشتم و میفرمود فرمود با ای کشتن قیام
 سن مایه لافض لا سخر حقی منه حق تعالی که ای برادر من بید امام
 شهادت سرفروش مرا سستی بی امید گشته خواهم شد و اما
 بفرمود جانوران پناه بر سر آینه بی امید خوانند بفرمود و در
 رحمت که گریزم در گم گشتان در شوم نهان دادم چشمان
 کوفتم عاقبت مروان کشند پس همان بهتر که در موی کشند
 من بخوام از قضای حق بکشتن و زحمت در قضای حق بکشتن
 من بخوام رفت جز در کوفت در گریزم میگردم سوخت و است

محمد بن عبد الله بن عباس را در زینب از حد که راند حضرت شخص ملکین را
 فرمود حتی ساقط غایت برادر صبر کن مگر در این کار خود را
 خود را به سیم محمد بن جعفر حضرت جدا شد در وقت بحر خروش حضرت
 کوچ کرد و گفت که محمد بن جعفر از خود را بفرستد و مانند امام قوام
 گرفت عرض کرد ما در این فرمودی مگر در باب زینب بن جعفر
 شدم اکنون که از تشریف بفرمودی حضرت فرمود در درود که از
 من جدا شدی شب رسول خدا در خواب دیدم که بر سینه جسد
 زینب را و چشم را و سید فرمود نه و در چه چرا و مشکلی بر او
 عراق فرمودی و حضرت را تشریفاتی بر آن قتلاراده سبحانی و
 مشیت ذی باریان تعلق گرفته سر قهر بالای شیشه و بریند
 از آنجا که امام را برادر عبد الله بن عباس را در زینب از حد که راند حضرت شخص ملکین را
 فرمود حتی ساقط غایت برادر صبر کن مگر در این کار خود را
 خود را به سیم محمد بن جعفر حضرت جدا شد در وقت بحر خروش حضرت
 کوچ کرد و گفت که محمد بن جعفر از خود را بفرستد و مانند امام قوام
 گرفت عرض کرد ما در این فرمودی مگر در باب زینب بن جعفر
 شدم اکنون که از تشریف بفرمودی حضرت فرمود در درود که از
 من جدا شدی شب رسول خدا در خواب دیدم که بر سینه جسد
 زینب را و چشم را و سید فرمود نه و در چه چرا و مشکلی بر او
 عراق فرمودی و حضرت را تشریفاتی بر آن قتلاراده سبحانی و
 مشیت ذی باریان تعلق گرفته سر قهر بالای شیشه و بریند

بسم الله الرحمن الرحیم

سلطان خاندان پادشاه گوش و دست تقدیر را مکن واجب است
 فانی را بیاورد نام من که نام او اجابت تضرع کلامی است
 حکم کسی است که محکم متعالی که کلام طراح و در میان این دو
 نام من ساکنم و گوهر بر شکوه که کلامش را بر شکوه فلک فانی
 بر خاندان که من با سطح منطقه البروج بر کباب در کباب
 کسی ندیده و فراموش کردیم چنانچه کسی از تشریفش بگرمای کمان
 با آنکه قید دل خطای تشریفش را در آن کی کون از تشریفش
 نرسیده و واحدی از انوارت ندیده اگر کلام طراح و در آن طور
 بیاید تو مانند از ای بیاسند فانی شوم قوم بقید تاملان
 و جوادان تواند دست جانی از در خدمت تو گشته اند
 قدر آنجا تشریف داشته باشی با سطح سلامت بیای شغ بخت
 بخت مر جا که حضرت از روی حیرت ای کشید و گاهی طراح
 گریه فرمود ای طراح چه میگوئی ای دلم سینه بدشت و دل تو
 آتش عشق و محبت صفت نمی در کار بچشمی از زنجیر صواب است
 گفته دارم نهانی بدان و بگوئی وقت بکشتن بیای طراح
 اما بفرمود که این بی و بین التواضع کرده ان اعلمنا منی
 میان من میان آن که خدمت می بسته شده و ده داده شده
 دوست دارم خلاف عهد و وعده از طرف من باشد میروم اگر کار
 بروی مرا دست شکرم که کیش کار ساز بوده و اگر نه چندان
 بدرجه شهادت برسم اما از آن طالع کشیده که بر دروازه کار
 بناید که کلام شرات است ای شیخ فخر الدین طراح
 در میان دل قیام من که در بندگی رسیده و حال که با کلامی
 گویند متعالی هم و بقید طاعتی که در اینجا ساکنند در قرب گویند
 که آنقدر از گوشت با نهامیرسد چنانچه در تاریخ طریقی
 در مصافی الاجازه که گمان از باب آثار نقل میکنند
 چهارم زین العابدین علیه السلام که جانش عاشورا در محراب
 موعظت فرمود و قیام را زد و یک تم نقل فرمود از آن نقلی که
 خواست در جبهه خلوت برود و شغل عبادت شود از اقبال
 حازه یقال الطراح در این اثنا جازه سولری از راه رسید که
 انشخصا طراح میگفتند از شتر برآوردند از توبت خدمت امام
 شد و حضرت را خلف برود بنامش خود سازند فرمود و
 عرض میکند چون ایوانه را در قلع علیه فراموشی عاشورا
 عرض کرد امام که در این مقام گریه و غم سخن شنید و بفرمود
 بفرموده که اگر سبک باشد در حال شهادت خود را در سبک سلام کردم

ای مایه تو خور و محبت نور
 رو دادم خود را در کرب سوز
 نیت وصل اقیانیت زبده
 میازید من قدر کرد و در
 ای ساسانی جد و جحانت از کلام طراح و در محراب
 روشن و ای ساکن بواطن شقایق از تشریفات عیانت
 تو کلشن شرط است که بر سبک طاعت آن پای بندگی کرد
 رسم است که در هوای وصلت از تشریف کرد که در راه و سردار
 شقایق سلطان حسین بن امیر مومنان است که در راه و
 بگویند سر در بخت و خود ایمان جمع عشاق و اهل اشتیاق فرید
 و حد گیسواست ای بده فلک دادم شدای حسین
 بوسه ملک خاک کف حسین از روی یقین در دو جهان بود
 هر کس که نود قصد از ای من بشویند و نود و نود و نود و نود
 در شام و صید علیا از حد که راند حضرت شخص ملکین را
 سکر و بی که در حد زینب بی امید که امام جعفر علیه السلام بود
 و در کربا مندر بن شمشیر و در باقی طراح و فانی از حد که راند حضرت
 بیت الله الحرام شد تا حج اسلام را آورد و بعد از امام محدود است
 در راه نهادند که بیرون آمدند گفتند ما قضای حق کشید چون
 از مناسک حج فارغ شدیم که گمان که لا اله الا الله الحق بختی علیه السلام
 یعنی با هیچ مقصودی نه ایستیم مگر از خود را بفرستد سلاطین
 بر ساجده بنیم کاران بزرگوار که با محرابی خدایم بفرستد
 بفرستد اما اگر در منزل درود بگویم بخوشی علیه السلام بفرستد
 بان فاطمه بنت و اسامه سفر شدیم میایم بسمت کوفه از حد که راند حضرت
 بر سبیل بن اهل کوفه قد عدل عن الطریق صحن ای یحیی علیه السلام
 که تیرده چون فاسل جاز و در آن کوفی با در حد که راند حضرت
 توقف فرمود مثل اینکه بخوابت او را برینده صحبت کند و گمان
 آن نامرود و از حضرت برگرداده و از جاده خوف شده باشد
 معرفت ای عیسی بن زینب سادات میخواست که امام زمان را در
 بشناسد و در دوازده فرمایش برگرداند این کار دولت است بین
 کرار در جهر است مردی از بختان شرب حرم کرده
 در میان که در امام بر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را در حد که راند حضرت
 در صورتش از حضرت برگرداند و در دوازده فرمایش برگرداند این کار دولت است بین
 بشناسد و در دوازده فرمایش برگرداند این کار دولت است بین
 کرار در جهر است مردی از بختان شرب حرم کرده
 در میان که در امام بر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را در حد که راند حضرت
 در صورتش از حضرت برگرداند و در دوازده فرمایش برگرداند این کار دولت است بین

که مقدر است قوم است که ماست ما هرگز نخواهیم شکست که
تو را این طور بالا می کشد و جزو خود با این است میان آن دو
که ماست این اشارت می است ان شاء الله و در دو که در عرض

بِسْمِ الْعَزِيزِ

چون خبر شخص خاص آل جبال علیه السلام مگفته سبحان یا علی علیه
رسد غرض حاجی را باز از اسوار و سر راه حضرت فیت و قل
الصدوق عرفت چون از منزل خود برون آمد آن
میگفت چون از برون آمد فوایت بن طغی حاجی را از
یعنی ندانی از پشت سر شنیدم که گویند هیئت ای حجاب است
تو را بجز سه مرتبه این مذکور شد همین و بار خود نظر کردم که
ندیدم با خود فتم گفت از آن راه را در غرضی حرا که در منزل
سر سوخته ایروم بنا برت بشوم بطریق گوید چون
مسجد خاص آل عباس بن قباد شد در رسید عین مسجد
یکی از شجاعان مشهور را که نامش جبرئیل بود رسید رضی
گش و دو مان صطفی بود و ایمان خود را بختم سباحت او را بر سر
حضرت فرستاد و قد و یحیی که از او آمد و با جمعی عظیم عزاد
سینه ای علی کرد از دور او روی گویان گشته حضرت را و کرد
الکمان منزل کرده اند چهار و سر پرده زده اند ایمان و یاوران
عشیره و اهل بیت و زمان به راه دارد و در حجاز راه رسید خدمت حضرت
شرف شد عرض کرد ما من سوا الله عز وجل

برگشته باد قربانت جان خود را بکشتنیک همراه تواند اگر کشید
بکشت بدو و اگر هم میروی باید از پیرانه برگردی بزنی بر میان
سپاه از خفت تو بپایند و تو را میزند کار در اینجاست خود شوگر کند
حضرت قبول کرد از این راه سپه یاران بگذارد میان امام حسن
ارد و در حرکت او از پیرانه رو به میان نهاد و بدو وفای داد
قیان و قشبات مذاخر فاطمات و حرار ابراشیات از این
و هراسان فرستند و میزدند استبداد کی میروند شیخ مصطفی از
مفرجه فاضل الحسین علیه السلام و لا یفرجه یعنی حضرت و کلام
سرد و تکیه که توکل قدم میزد و نام از پیشتر در دست قضاوت
آورده میذات کی میروند از شیخ اکرم خلاص حنی و اگر ممالک
سر بندگی بخد متعهد گردانست گیتی میترسند که حکایت گویم
عجب جانت تو خواند گویم که از حق مولوی گوید

هر که را بنود سلطنت روی است
 یکصد برده خان کوی است
 و سه رخا بریا بنهارند
 دست برداران درم نهارند
 کشا خاربیا بنهارند
 ایوشان ار درم نهارند
 طبری اما می خنود عرا حضرت
 عا شد از بی کار خود
 حضرت هم آن جمیت با جاود
 و محل از بیا بنهارست نگاه
 ضا کار خود ساخت باغی لشکر
 عد که چهار هزار بود بخت
 و جودند و حاضر کرد فرمود
 عرض بکنند انتقال
 و االت که عرض می شود در کتاب
 تنزیه الانبیاء و کاز
 لیفات سید مرتضی علم الهدی
 است مفرد چون جری می بین
 این دنیا و سر راه بران بر کرده
 و اگر گفتند ما خود نموده که
 حضرت نه بدید نه برگردونه
 گوید آید و اگر گوید آید می
 نرزدین معا و اطاعت نماید
 و بکنند خستیدی و در راه
 اما رای صلوات الله علیه
 از تاسیل الی القود و الی دخول
 گوید سلطنت طریق التمام
 بخزیدن میور بقدر علیه السلام
 عطف بر ارف برین این یاد
 متصون که چون سلطان مظلوم
 و امام معصوم دید رای بیت
 که بدید نه کرد و نیکنه کرد
 بر او شام پیش گرفت که برود
 نجاب یزیدیه را الی مسجد
 دید آن شقاوت و دعوی
 سلطنت از این زیاد را یک
 شک روف تو بران ترست
 بهمن خیال و در او شام
 و او میرفت حتی قدم
 علیه عمر بن سعد الی الکربلا
 عظیم درین نامرسته
 و بخار با شکرتی تو را بخت
 و جودند و کار بران
 در کار سخت گرفته و کان
 من آید و زود و طرازین گرفتار

هم خرمی بیایم غیضون نقل نیاید که چون موک ایامون ماس
اکل جان طایف اسلام در سل تقاربتی اندوه و دلتخا الشکر
لیکن ترنیکش نغمه اش چون خروش عدلند و دشت سخن
انتشار حدت حضرت رسید پای مرکب نام را و سرتیغ
بازبان بی زبانی خود سلام و ادعش کرد این بریدیان بر حال
دو شاخ چشم باز جان پاک بود غایب عرق تو را به سحر واد
اراده کجا دارد حضرت فرمود اینده العصر میخایم با این شعر
که کوفت است در دم لیکن خدمت از سرور عهده است نمودند
ابرج خوانند تا رنگ ملک طلیعی خیز از جو زمین جابر که در گذشت
بانک خدای ازین رفق از برای شایخی فی سیم از انجالی کلام
تا میخایم در دامن جان تو دیم قبله کما با سیرت سلار با
شسته اند و کرا این دیار چه آمد خیر است حضرت که در
انامه و اما الراجون شهرش نقی عجب و منم من عجب واد
بدانجا طایفی جمعی از ارباب طای از این عاریت سراج
نستند و قدس و جمعی دیگر هم انتظار رفق دارند و قضای الهی
تعییری و تبدیلی نیست ای همان عشق باز بها کنید سرود
سر فرزا بها کنید هر که را شوقی تعالی اله است سرود بر
روای اله است عاشق سکر بندهستان دود طالب واد
درستان رود هر که دارد واد واد را روند اندر من

اگر چه عالم ملامت کو شود / گوش من بر عشق حرف نشنود
 ای عشق از شاه باغی خوشتر / لذت بخش جان محبوب تر
 دست حرم با ماست شکر کوش / جان که با جان دین کو سبب
 عاشقان چون نوبه خورشید / بی سرو سامان طغیان نشود
 ای محبان که در زمین گر ملا / بی کفن نه در بر خاک
 بی کفن نه میانی آن عالم / داده تن بر آفتاب آفتابک

کو این شیر که خدمت فرزند شیر خدا جهان شری بود / کلا
 شب از دهم عاشور ایستاد سپاسی / احباب طبع طاهره
 میباید چنانچه زارع هر غلغلی / گفت انداز شهادت امام و حق
 خلق کو در خون شام شهنا سیدیم / شیر می با سوط شهادت
 قبله میباید دارد قتلگاه / شود و هیچ مردود با خود کفر این شیر شاه
 بطلب طغر میباید آب حرمت / میختم با نیم جرم خود بر ترقه
 در احوالات انداز شهادت / عرض شود اگر سبب بر ترقه
 بخوانی لغز را / علیا محمد ز این شیر زاده بود که بار بار افکار
 خلوص کو این بود عصر روز عاشورا / حتی که در کمال اعتدال صد

تا غنای سب بردها و دارنده خادیه را بطریق فرمود و از وی
 که گنیزد خیر عجب اذین اوی که دشت نبوت است
 شری که گشت شریعت الهی المصداق انصاف و عدل
 علی خرو فضیله را اندک چون عمر سعد ملعون در مجلس بود
 و بر مقام وصیت مسلم بن عقیل امیر مسلم افشا کرد و ملذذ گفت
 ای امیر مدنی مسلم با من چه وصیت کرد چنین و چنان گفت
 و گفت عجب حرام زاده ای بن سید انور تو را من شنیدم
 و خویش خود از پیش بد با تو وصیت کرد و چرا استکار کردی
 محسن خوش آمد تو این زیاد گفت خیلی با ما کی والد اکرمین خود
 می گفت من پوشیده می داشتم و حاجت او را بر ما آوردم اکنون
 که قات و شقاوت تو بر من ظاهر شد بمانم که امروز من
 این علی و یارین را بر ما برده و فلاحتی را بر ما بخشید فی الاک
 عزت تو آن دل کسی هستی که کرب و خواهی برون رفت این
 لشکر در آن مجلس و ای چون جانب مسلم شهید شد این یاد
 بر کوفه استیلا یافت محال اگر او داشت و ای حکام از برای ملا
 و امضا تعیین کرد بر شهر ریایک شیر بری فرو کرد حکومت بر
 و بر جان بقول صیغف و یلم و قرون را نمرود عمر بن سعد ملعون
 ستمکار غدار و تدارک رفت و بهینه ستم حکومت بود که در این
 انما و آن واقعا حضرت امام حسین علیه السلام در کوفه تسبیح آن
 رسید آن ملعون عمر سعد را طعنه گفت با دلک و پنا بردارسته
 به همراه امام عبداللہ در کوفه و در حکومت بی جرحان داد
 بر نشان حال شد با کمال لطف گفت از جاران یغایتی لای
 خواش دارم تقابلیکم که امروزان مرا صاف کرد و حکم و کفر
 این زیاد گفت خیلی خوب اگر مستقامی منی خودم و ای شوالیه
 بی جرحان میفرماید و تو را بخیر و غار خودم میان این و ام
 بزرگ حکومت است و دشمن و امجا به سید الشهدا با تقاضای این
 شهر عمر بن سعد را دشت گفت امیر گاه مراد این کار صحت
 این زیاد گفت زیاد است حسین بن رسول است و او را کوفه
 با قبل از رسیدن این شهر با بری کارش است از عمر سعد
 از پیشانی که شمشیر را صحت به تا خبری در این کار است
 زیاد گفت عیب ندارد تو را یک صحت است اوله از باز با
 یون فت مثل خوک بر یک فکر فرو برده و روانه شد در
 دشت در خیال فرو رفت در کتاب طعنه و تخریب

ای خنجر دیده شد که روزی از روز شاه اولیا و ماه اسفند علی
 ضلوات اند علیه عمر سعد را طاعت کرد در شب تاب بود و در
 این سعد کف گونا داشت متعاقبا خنجره بین لاله و الناز
 شمشیر را در جوی کرد و در باز باستی بقایم که خنجره
 میان بهشت و دوزخ کدام یک را اختیار خواهی کرد اگر از
 این زیاد بر سعد را طعنه گفت اگر حکمت بی جرحان بخوبی
 با دلک قتل سید الشهدا را بدی بحرب خنجر بروی الا شوالیه
 مات روی جرحان در گن آن با یک صحت خوبت بخانه دنا
 خود او که بر یک نکر و در
 و عش زانده بود اگر
 کی قتل شاه و کی ملک ری
 که فرمود روزی آن عیبا
 که یکبار پیشایت خیر و شر
 بهشتی شدن یا شدن ای
 بر این شت خدا بهر بلند
 زب که بر این چشم نیکی مدار
 خرد مجلس قبل خنجر داد و در کتاب جبار الا و
 مجلسی از سالنامه روایت میکند روزی بر سعد خطاب شد
 علیه السلام بر خود عرض کرد ای رسول الله منی از شما با
 در حق من بخو اعتماد دارد که تا خنجر تو من در هر دو نظر
 میکنم می بینم این عمل از من سر نخواهد زد حضرت فرمود و انتم
 بدو استغناء و لکن هم حکایت این که این اعتماد در راه بود و
 متعاقبا جاهل نیستند بلکه حکمان عاقلند راست گفته اند و انتم
 من با من روشن است که تو از کدم عراق خودی خورد چون
 امام بطاعت ملت که بطاعت حکومت ری خواهد کفرت
 است و حاجت تو صالت حکومت نخواهد رسید لکن فرمود و ان
 با من خوش است که تران آرزو در دل میانه و خواهی از کشته
 خورد و در روز عاشورا بر آن دل الزام حضرت یاداری کرد
 و قتی که مردم کوفه و شام با او داشته بود که دورا دور حضرت
 حاضر کرده بودند امام سیدم میان مکر که بقصری و طایفه
 خود را بیان معینه بود و اثر نیکو و حاجت بر سعد را طعنه
 دل الزام از محال میشد فی انما خنجره را دست نگرش را گفت
 با قتل این فاطمه البتول چه میگوئی چه میفرمائی فرمود و تو
 قتل من بر کندی و در این شمشیر سید که حکومت

برخی از کدم عراق بخوبی بخدا قسم این اند و کندی رسید
 فاضح مات صانع حالا هر چه از دست بر میاید بکن
 الی خیر از خود جسی من می بینم سر بر از خنجر او خنجره
 و الحاح سنگ را بر میزند عمر سعد در غلبه شد و در حق
 خود را بر کرد اندیشگر خود رفت و دشت با می عاشورا هم
 فراموش چنین نفرین را در حق عمر سعد کرد و ما حضرت عبا
 شد محکومت ری جرحان زبید و از کدم عراق بخوبی خنجره
 بکن برود دیدی که خون با حق بیرونه شمشیر خنجره
 نازک گشت با سخن صاحب روضه الصفا
 اصل میکند از حلقه سبک بر عمر سعد وارد شد و او را از این
 شمشیر حاجت نمود خنجره من میخورد که بر جرحا بر عمر سعد
 گفت ای خنجره که مرا در حرب بر رسول الله واری بخند
 بماند قسم که قتل بحرب امام حسین از حلقه کان گیر است
 تو به یون جل نخواهد شد ملا و اسباب قطع رحم است جدا
 قسم دست از سلطنت عالمی کشیدن و کلام از دنیا رفتن حضرت
 از کدم شرف رفتن خون بر فاطمه را بخون اشک انعمون
 و جواب گفت فی الحجاز عمر سعد با قوم و عشایر خود در
 مشورت کرد و بعد طاعتش کرد و وصفت دانستند و این بود
 آن کافر که در که نگاه کامل را در مجلس میفرماید
 در این شاگرتان و دل الزام در فکر و خیال بود کامل نام این
 و فضا و احد قایم سعد و ارد که با سعد هم در ایام قبل فاضح
 مردی بود با عقل فرمید که بهای عشقش و در سعد بر
 تاب و در خطاب است گفت با من سعد را چه میشود که امکنه
 سر اسیر دل و دینم چنانچه دل چاندیشده فاطمه واری که در
 جنوی عمر سعد است ای بر امیر من زیاد و امرواری سبک
 اسکر داده که بر شمسال عالم حسین بروم و آب زکام را
 بر هم زرم و انما فله عذی ای انی به کافه اکل و شربت
 بی کامل گشت حسین ایل بیتا در در من مثل جردن کشت
 فان و با شکیب شربتانی است او را که شتم سب خود را
 و بوی فکرت ری بروم ده سال سلطنت ری نفیض من
 کامل که خنجر از آن بید شد گفت افک و دلنگار از
 آن قتل الحین من بت رسول الله ای بر سعد اف تو و تعب
 دین تو ای خنجر ای خنجر حکومت موسوی خنجره که معلوم نیست
 یا این زیاد و در روز دیکر زده با شمشیر یا با شمشیر

بر سر خنجر الزمان نوردیده امیر سوزنا گشتی ای پد حین
 و خوش سبزه است لبانش ترا نوش میخورد حسین
 چشم دل قاطره است فرو زده محل با طهرت در این
 سیدانی بکشت که میروی و اندر علوت الدنیا و فاعلها حق
 رجل احسن من محمد صلی الله علیه و آله و سلم با کمال انعام دنا و
 مردن است من بند و عزایش کی از امتان بنید انی انعم
 این کار کرد و گفت نزد من بت رسول الله ای خنجره
 بجه دل سپرد خنجره خدا را راده قتل کرده و جواب میفرماید
 سیدی میوه دل چرخ و دودمان خیر الشریعش آن بت
 در این حشر و روزگار من سوزنا است امروا و اجاب طاعت
 او لازم و آید با بکشت و الناری بر سعد یقین ارم بعد از
 اسیر شوم از تو سر زده در نماز که بخوانی که کلامه ای انعم
 و خنجر با اجالت بخاری کنی آنچه میخواهی من آنچه میخواهی
 بود بی کیم تو خواه کوشی ای خواه نشو کنی بت بر عمر سعد
 را شفت گفت انما لوت تخونی مرا از بزرگ قهرت بی حال کنی
 یقین دارم حلقه از گشتن حسین فارغ شدم امیر و سر و دست
 سوار و الی ملک ری میفرماید شوم در بری مرز با کنی کلامه
 حکمائی کنم عجبانه فاضح تو که مرا از بزرگ قهرت بی حال کنی
 آن کافر دل شفته فاضح گفت ای عیبا این حرفهای
 کشار که از کجبت میا تو را کرد و کرده در شربت بهوش شربت
 رگ سپس من ترا خواست این ملک ای بخت همانا تو
 طور دل سخت بودی که بد تو ترا نظر از خانه بود و کوفه تو
 القات فی البهوش آدمی احکات کنم بعد چه دیدم
 روایت کن من سعد فرزند که در کار هم جانت شالم سب
 بیایان که حاصل تو
 جدا دادم از بران سفر
 حلقه بر سود و عدم جدو
 چه عیبی بخشی که شتاب
 سوی بر فرم که با ام
 کی سبب از ام در کمر
 گفتیم عطش کرده جانم
 گفتا گو از است احمد
 بی زلفت زبانه ای
 بی که کمر بر بند خون
 صلت آما من لاله الرحمه الله محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 از بت رجوع هم میرویدین محمد بن عبد الله عیبا هم برین

برای امکان نایاب است و موافق دلخواه است حضرت سرور را
 دست چپ میل دادند و می زدند و می زدند که نگاه جا سوران
 آن لشکر و خیل را اخبار دادند و در کار آوردند باز جاده خارج
 بودیم چون دیدند که ما از طریق عدول کردیم آنها را عدول کردند
 و نفسی که در طلب میماند مانند سور و غلج و لوی با آوردند
 گان استنیم الیغایب و گان ایامم اخیره الطیر کو یا نزهه
 آنها را بنور و علمهاشان مرغ برادر و جان شتاب رو با
 میاورد و میخی استند و در ترازو میزنند که میزنند
 کردیم و منزل اگر کنیم آن را زول از آن خوانین محرمات اگر
 هر کسی میدانی چندی و خطی را داشتند حاصل المم
 دریا دل نماند و او حیات را بکشد و ضربا بکشد و سران
 و سرپا و مضرب و خاتم بر سر و پاشان لشکر جوار که در
 از نزار بود در مقابل روی حضرت منزل کردند و پیش
 ایشان خرمی زید یعنی بود و الحین علیه السلام و اصحاب
 و متعلقه و نایبها هم امام با احترام تمام اصحاب اجاب
 بعد از آنکه عاقبتانک بر سر است و شمرهای حکمت حاصل بود
 بعدی رخ خلی از هر خود
 در مع و تخمین و دومی قضا
 ز شمرهای در خلاف ساه
 و لی اقباب و بطلانها رسیده حرارت برکت و کلون بامده
 شجاع بر اطراف و نواحی از وخته و فتح آفتاب چنان سوخته که
 مردم را در دانه اسب و حیث و هر که قدم زمین نهاد مانند بوم
 سکه داشت شعر بویاشش و اش بجا آورد و غیش شکست
 شکست این را با بود ز که انجان میدنفس کرم کله تابا
 چون موم شدم خاسر آل اجاب سید الشهدا از سبب
 جز آن عطش ده از دگران ایشان صوتا لعلش شند
 و یحسان من استقوا القوم این لشکر است بر سر و لا
 گوش تمام لشکر اسیر گردید و حلقه ملوک انقضاض
 سر الما عده و نواحی از وخته و فتح آفتاب چنان سوخته که
 عزت عده و نواحی از وخته و فتح آفتاب چنان سوخته که
 نفعان امام عالم امکان غلامان از وخته و فتح آفتاب چنان سوخته که
 طشت و نعلن لایق و نه شکست و راهبارا سرگردان است
 بر گردن او تمام لشکر اسیر گردید و بعد از آنکه ایشان را
 دست مبارک خودشان طشت اسطر را انداختند و در وکت

آن طشت را انداختند و در وکت اسطر را انداختند و در وکت
 نمی بیند این شمشیر طشت حصو را که عکس از آن طشت عطش میوز
 در این که امام علیه السلام از آنها بی عالم چهار موضع
 بر آب سبوت عطش میوز و نه که او که اجاب با حد است
 از این ابهامی عالم چهار موضع داشت و حقوق اخبر را ذکر می
 کنیم قسیم ای ای اندوه و دستان بی آنست حقوق حضرت را
 که در آن حق اول حق است که تمام غلای از جملها
 عالم حق شرب و در نقد کفر عطش نباید از این قس است
 که صاحب شریعت مطهره صلی الله علیه و آله و سلم که از هر
 جمله که شربت خود را بر آب کند و آنکه مالک نزاران ندان
 آنست غلات جاز الشرب من الایمان الملوک و ان لم یأمنوا
 حق و موقنا ساله اعمی است یعنی شایع مقدس قرار
 بر ذی و می که جاندار باشد از ابهامی عالم حق را در از آنچه است که
 لسی حیوانی داشته باشد شربت و آب هم بقدر و صوفی شربت است
 میفرماید یزید الحیم مع الوف من العسل علی الجیوات الملوک
 نیم لازم است حق آنجا آنست است حق سوم حق می
 یعنی حق آب دادن که در آن حضرت اهل کو در آب داده بود و در
 فرموده بود یک مرتبه در وقت صفین که سوریات ذات را
 بر روی امیر و اصحاب مرتبه بود و غالب اصحاب حضرت اهل
 بودند خاسر آنجا بقوت باز می شد و شجاعت حق می
 از تصرف لشکر میوز و در وکت شربت بود و اسیر گردید
 و دیگر درین کو که شاه و اولیاسطنت شربت اهل کو در ای
 و نیاید باریان خدمت اسیر بر سران شکایت گردانید که رسید
 سطلومان جین من فاطمه الطلبان یعنی فرستاد و هنوز در
 برکتش بود که باریان زیاده ای که شربت و نفع اهل کو در سر
 نوبت دیگر وقتی بود که لشکر باجی سید را حضرت کشته
 داشتند و بد شخص باقیوت سید الشهدا شربت قبل او شربت شرف
 شربت داشتند و شربت فراتر از سر و سر و خاندان شربت
 لند ان شربت فاستقوا القوم امامیه و الزوا و نه که از آن است
 از این منزل فادان برادر که لازم شود اجاب را می هر لشکر
 آب ذخیره کردند چون در وسط طره بودی کرم خرمی سید
 بر خود و بد شمشیر قریب بهلاکت بود و حق ابهامی ایشان
 به وقت رسیده بود حضرت با جان خود جبر است از آنکه
 روزی هم آنها دست سحاب داشته باشند و شربت بر سرین هم

شیخ میفید علیه الرحمه در آنجا میفرماید چون حربه
 از قدیم بر سر راه پادشاه عالم تجرد جین من علی علیها
 که در و جسم حضرت رخورد و در آنجا ذوق داده بود که
 نماز شد حضرت کجای بر روی فرمود از آن بودی چون وقت
 افتاد رسید فرزند بر اثر شمشیر خود شربت از میان خرمی

بسی بودم بعضی وقت
 از آن وقت من از روی
 خوش آنکه در راه شده

لحظی از باب مقابل آنوقت در بعضی مقابل بعضی
 منزل ریمیمه بعضی در قطعه طایفه نقل کرده اند ولی
 آنکه آنوقت در قهوه افتاده و القدر العالم شرح آنوقت
 در ساد شرح اثر این نما مبوطه ذکر شده و در حواله
 در ریاض الاحسن مضمّن بیان میزاید

بسم الله العالی
 عرض میشود و اینک خاسر آل عبا خایه الشهداء السلام
 در آن زمان که از کلمه معطر غار سفر عراق شد علم امت
 بگویند رسیده خواهد شد بعد از برای تمام جنت از من
 قار و زینت هر که میرسد طلب حضرت یاری کرد و خاتمه
 استحضار ای حضرت اشرح فرمودم استحضار اول آنوقت
 و اصحاب خود بود و چنانچه فرمودین کان باذلا فینا فخر و طنا
 علی الله فی کل منکافی راجل مصیبه یعنی هر که از
 و در راست آن در راه و مال بیت رسالت دل انداخت و
 تعالی خدای در جیمه دل اردو باید حرکت کند که من هیچ
 بیرون بیروم استحضار دوم وقتی که حضرت از کلمه
 بیرون آمد و منزل دل شرف ابراهیم دین چهار عده اندام دیده
 و مشاییت حضرت آمدند عبد الله بن عباس
 عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن
 حضرت از ایشان طلب نصرت کرد و هر کدام معتقد بکلامی شدند
 ولی عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس
 را و کرده و گفت ای ایمنی بکم بعد از انشاء الله چون از خانه
 حج فارغ شده ام و از خود امضی اوم خود را بشمارم
 استحضار سوم از پیروان قین کلی بود که او طاقت
 فرمان حضرت کرد و نوکری ایشان نام زمان مخفی و سلف و زکات بود
 از هر که طلب نصرت کرد و عذرهای جزو جوار و بعضی اصحاب
 نداشتند و حضرت ابی سبینه و ابی السروم منزل بودند
 حضرت از دور که رسیدند و دوری میکردند و از جاده خارج میشد
 بعضی عذر میآوردند که با خدمت فرسوده بعضی میگفتند که با
 مردم نزد است گفت شود از جمله این عظیم تر استحضار حضرت
 از عبد الله بن عباسی که نام علی السلام و وضع از اول طلب نصرت کرد

و چطور عذر آورد و چنانچه در مجلس نقل عرض کردیم استحضار
 چهارم و منزل نصرت که مجلسی علیه التبر در محار الاوا
 روایت میکند عمرو بن قین نامی مشرقی گفت من با بر سر حضرت
 بنی مقابل خدمت عزیز دنیا و آخرت رسیدم سلامی عرض کردم
 گفتیم سیمای خورشید ساسی حضرت کفلی نورانی و ششانی دیدیم
 بلکه در سفر سراسر فرار کردیم و غیره میگویند که در خدای ششانی
 میشود ولی صورتش را بر سرش قرص قرص قرص قرص قرص قرص قرص
 و محاسن شریف آنحضرت خدی خوش گمان دیدم کفلی طلوع کرد
 و آن فضای تنگ یک چرخ شیری گشتان نور لیلی
 بخش لعل خلعت تارک لعلی گشتان شکی قوس
 بطول لری از قرق تقدم منظور و نشین از پای تیر
 پر عوی من از آن من جلال آن شکل شایع شایع شایع شایع
 بر زبان آورد من عرض کردم یا بن رسول الله بذا الذی اری
 او شکر این رنگی که در محاسن مبارک می بینم رنگ خضاب است
 رنگ موی مبارک است حضرت فرمود در آن رنگ خضاب است
 پری به سلسله خاتم زود راه میآید که در آن حضرت این بود
 سکه او لا و غیره و عینه خورشید گشت تویم زود می شود
 و قینکه سر بریده و حضرت را بنحویه این بود آورده اند و از
 سر بر داشت نظری بکل شایع حضرت چشم و لب که محاسن قاف
 بود گفت عجب خوش لب خوش زبان است که خندان است
 بر سینه قاشا گنبدی که از طایع مجلس گفت ایها الاقرین بنی خدایا
 دیده بودم این صورت خیلی شبیه شکل شایع میزبان بن یاد
 گفت ای خدایا این صورت پس این یاد ناکرد و بر حضرت حرف زد
 و استهزا کرد این خندیدن گفت ایها الشیخ یک یا اعبدا
 بران در بریده کسی نبود که بگوید عالم داغ و بی هوایان چون
 علی را برگرد داغ شش برادر حسین از برای داد و در آن حال
 عمرو بن قین گوید حضرت با توفیق فرمود چنانکه نصرت
 شاد و تن جاری و حضرت من را دیدم و گفت عرض کنید
 و لم یخون شده از آنکه نوشته ام از غری مظلومی حضرت که حرام
 نبودم تا اسلام بگویم و عرض کنم بی قربانت صد جان گرم
 بود خدای تو گنم جان حبیب خدای غایبیت گنم ولی آن مرد
 گفت نه قربانت یاری نیامده ام از این مردی سبک گریستن شکر
 الدین کثیر الحلال با اینهمه عیوب است بعضی از امانات مردم در دست
 فرسوس ضایع و گفت شود چو نهدی نصرت شما بکم بر من می بینم

من بدست محرم گرفتار خواندم استحضار
 از طایفه بنی اسد بود که چون حد و حدودش در کربلا رسید
 رسید حبیب بن مظاهر در جوف لیل خنجر خود
 بقبیل خود رساند و نهر از جگر گاه کشید که قوم با عربین
 سعد قاطع با حبیب بن مظاهر از کربلا که بر جبهه با حسم که امام
 ابن امام در میان لشکر بود و دشنام گرفتار نماند و راه خلاص
 و نجات نداد و بیاید محبت که دعایت بر سر خیزد و کند و در
 خاطر طول اولاد رسول از دست انقوش مردم چهل تن
 با نصیحت و ولایت محبت بنی اسد را داشت و تقرب بکربلا
 آورد و هر سده خبر داشت از رقی شایع را چهار بار از آن گرفت
 ایشان فرستاد و بعد از متفرق و پراکنده ساخت استحضار
 انهم که وقت کربلا و یاری شاست باید ختم شود و هر روز
 عاشورا بود که غریب و تنها در میدان کربلا نماند اصحاب
 و اجاب بگویند آفته جو آن محاکمات فاده و خطا در آن
 کشته حال مصلوب حران اطالی برشان عطف لب
 آفته شک که بر سینه سوزان دیده گران با حالت از سوز دل
 یک ناله از جگر کشید که ناله اش برتر بر من هر ماه بگوید
 کشید افلاک و فرمود دل من با حضرت علی بن ابی طالب
 بن من جگر جگر اول سبک در جواب این استحضار
 لبیک گفت ذات الهی بود و قوم تمام ملائکه اسما نماند
 فرود بین عالم بالا سوم ارواح تمام بنیاد اولی و شایع
 و صدیقین بعد از آنها جن در پی ذرات ملکات و ملکات
 از مادیات و عجرات علوی سفلی عالم ابریه و ملک بر ملک
 گویان شدند ولی بر حسب ظاهر اول امام بیاید
 که شایع از عداش خواست افغان و خیران لبیک گویان
 و و م ش هزاره علی صفر و کاند و جان فدا نمودم
 عبد الله یزده ساله بر امام حسن عقی علیه السلام بود چاهام
 عبد الله بن الحسین چهار ساله بر خود امام بود و چاهام
 حضرت زینب بود توضیح امام مبارقین مبارک
 که حضرت در سر سواری بود علی صفر و قی باری یاد که حضرت
 زینبها می تروید و سنگ فرادان خورده عبد الله بن
 وقتی آنکه که حضرت استاده بود چنانچه عرض خواهد شد و قین
 ابن الحسین قتی باری آنکه که در روی خال شسته بود علی
 که زینب وقتی آنکه که حضرت دیکال غایب بود و در حال قتی

آورد حضرت فرمود بر خیزد و در این نزدیکی دور شود کربلا
 صدای غریب می شنید و سیاهی سیاه و زمین باز کشید
 اسباب خفت خداوند شود استحضار پنجم از پیروان
 مسلم است آن بی حاد در جواب حضرت عرض کرد و طاعت
 صبیح آفاق علیهم السلام زیاد کرد و در خدای که ملک دارم
 از این زیاد برایشان فرسما او او ایلا از خود میگوید
 سلا شهادت علیه السلام حضرت با و هم میفرماید و از این عزیزین
 بود که صدای غریبی را شنیدی استحضار ششم از پیروان
 خدیجی بود که اول سر راه حضرت گرفتند و امام شازاد را
 و نماز حاجت خواند و مو غششان کرد و بعد طلب نصرت کردند
 از زمین زمان صدای آنکه از انقوش جیره و دل تیره جواب نیاند
 حاجت بعد از نماز حضرت خواند و مطالب جواب کرد گفت
 با و بریم که اگر گفته بدست این زیاد بسیاریم استحضار
 از هر سده و در شب ششم که از شریعت قرأت با هم خلوت کرده
 نشسته بودند امام فرمود ای بر سر خداوندی میفرستی که قتل مسلم
 سبی ابرسان بستر و حال می میدانی من سبیم چیست و در
 بمولاه القوم و کفن معی و الدنارین قوم را یا با من
 که از برای تو بهرست عمر سعید حاجت فرستادن زیاد خواند
 خراب کند فرمود من از برای تو خانه بهتر نیامد گفت فرستاد
 دمالک را نصرت کند فرمود من بهتر از مالک تو در چهار دام دیده
 گفت خیال دارم ناموس مردم اطالی ارم بر اینها فرسما امام
 که اسم عصمت ناموس اطالی شایع ساکت شد و در آن عید
 برگردانید امی خدا این عصمت ناموس را خیز خاطر طهر
 و بیشتر از همه دست می داشت که راغبی بود و در میان جوده نماند
 از هم جدا شدند و جبهه یازیم سبها تو یا کند ولی کنی شکر
 اهل خیال ای نشود اما در راه یوفایان امت که از آنست خود
 چشم مصافقه میکند خیال اطالی ناموس خسر داد و اسلان
 قارسی گوید روزی خاسر آل عبا علیه السلام را طاقت امام
 که چهار سال بود که نشسته اشک میریزد عرض کردم فدای
 شدم حبه اینطور زود که می فرمود سلمان دست زد که برادر
 امروز جگر کل از جگر شهادت مرا بکند و او دم بخور ایمن داد که
 من در زمان و نه زبانت داغ اصحاب احباب بر خدا خواهم
 شد عرض کردم فدایت شدم از برای شهادت اشک میریزی
 فرمود خدای سلمان از برای خیال ناموس خود میگویم که آنجا

که حضرت بلای نیر بود با بادو اسلحام را هم میگویم عالم
 زهر او قیامت که سربان مرزا و هردوست امام
 بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شیخ میفید در اشیاء و میفید چون پادشاه و نواز
 از قهری مقابل خواست حرکت کند و او را خورشید فرو رود
 فغان آب بر دارد و او را در حرکت بدید فارغوا من قهری
 مقابل از انزل شاه در اول حرکت نمود و حقته بن سحران
 من با جوانان را در حضرت از پشت سر بر شستم قدری او را
 چون حضرت از گرفت ریج و بخوانی در سوری بخت میزد
 تحقیق انجمن علیه السلام خفته و جوی طوفان کاه فرمود
 و انما لیراجون و الحمد لله رب العالمین سه چهار مرتبه اسلحام
 بر زبان آورد علی بن الحسین علیها السلام فرزند سید عالم
 زمان بر سبب ششم رفت عرض کرد آیه شریفه است
 چه دیدی که کلمه سراج بر زبان آوردی شکر بر و کار بود
 فرمود نه در ده الا ان مرا خواب در بود سوری بر سر کشت
 و میگفت القوم یسبون و انما یسبونهم انهم یسبون و یسبون
 ایشان بیرون من از این فرمایش میجویدم خبری که از ایشان
 علی بن الحسین عرض کرد یا لاله الا ان الله سوادنا علی الحی ای
 چه بزرگوار خداوند و زود نبوتش نه آید با حق سیم فرمود
 پیرا و زودید ما بر شتم و حق با ما است عرض کرد یا پس چرا از ایشان
 می اندیشیم و حال آنکه هر یک حق است در که می اندیشد و است

مرک ساز و مغز اصنافی از کوشش
 تا شوم از فرج سوری اصل
 بجهت سبب عایت نشان کشته
 تمام سبب انزاع و اولاد

ایشان ملک از اخوان و آخرت را چون بود سبب در و حجت
 دیدند و هیچ کشید از جان سر و از ندکی و لکر و دنا بر علیه
 سبب خود و انوارش بن ابی طالب با کوشش من شدی اند منی این
 مرکب شربت بر پنهان مارش فاطمه زهرا شربت در خواب در
 بر کوه آردای من و عده وصال میشود و اهلای حرمی نوش جان
 سبب انجمن که کمر گشایی بر کوه و علیا کمر خلی اردو
 مردن داشته است الموت عدنی ایحیه فرموده امام بن
 العابدین فیلت اقیلم کندی منبره بوده است کی بر جبهه
 مناسب کواشید مجلس ششم شوه انما من عا
 فی روضه الشهدا چون سلطان چون کوه و سبب

ریاحی با هزار سوار بجفت بر خورده سر راه را بر امام علیه السلام
 و دنا سریز و یوسفین و او بجفت نشان داد و منون کافه
 آن بودای حرد و هر وضع که این نه تور سید حسین علی را و کار
 سو قه و ارد و نزل که از آب و طفت و کلاه و در باد فرود آمد
 چون حضرت از منون آمد سریز و باطل شد عرض کرد و فرست
 سبب این با و چه قدر مبالغه و آنکه در باره کفن شاکره و سبب
 نازده ام که حکیم اگر بکجا این زیاده عمل نمک از او می رسم اگر بکجا
 شما سبب که کفر از خدا و رسول شرم دارم پس چنان زیاده
 حذر امام علیه السلام عرض کرد این سوال بدست حرد و سبب
 اگر بر تو شکر کشته و دماش بر کینه و او اگر بکجا شد که در قریه
 من در آن راه که می تمام هیچ سنگ و کله می نرسد امام علیه السلام
 ایشان کوشش بوشن من می رسد و مرا بشت بشارت میداد
 با و سبب که و یکت دای بر تو کعب بر سر سواد سوری ای
 چه بشارت قربان اکنون خیال انان من بر آمد و سبب
 دارم بعز و زور با و تو بجزای کیم اگر صلح باشد با کیم کیم
 شوم و مقدار ای ای بر این و چون فرود آمد شما جهانه آنکه حرد
 بجهاد است دور تر فرود آمد با شتاب شود چون مردمان را در
 خواب و شما ضعف شربت بر خیزید و سوار شوید راه بگردانید
 هر طرف که خواهید بروید چون زور شود مردم من بیدار شوند
 و معلوم شود که شما رفتید با بر خاسته و از این با و سبب
 و رفتن شما را بهر ساخته و بخت کیم امام عالم مقام او را و
 گفته سوار شد هر دو لشکر میراندند و او را کتاف شربت کشته شد
 اند چون لشکر خواب غفلت کردند حضرت شربت خاسته با هم
 خود روی بر او نهاد و بوشی بود سبب که کشته شد کیم
 آ و حق میجید میجید حلاطت خود را سنگ کرد اتفاق ماند
 رنگ شفق لا در لکر اسب حضرت در جهان زمین با شتاب
 و قدم از قدم بر داشت دست نگاه کرد و دیدند با شتابی که
 کشت منزل کرده بود و دنا سپهر که گرفته بودند و زور انزل
 لشکر را هم در مقابل و فرستند حضرت سارا صحران از زمین
 هر لک اصطلاح و حجت عظیم در اول اوقات هر چه سلطان
 عالم اسکان سبب بر کتاف کلام را کلام بر کینه است حضرت
 این چه زمین است عرض کرد که در ارض مبارکه فرمود و شاکره
 داشته باش عرض کرد که در ارض مبارکه فرمود و شاکره
 داشته باشد عرض کرد که در کلام او چون حضرت بنام بر شاکره

تسمیه کر بلا و در حضرت بزین کر بلا
 از زمین شادی بکشت سبب
 تا به سبب من زمین اقلها
 برکت انوشی از در بر کیم
 چه از سوز و زخم زین
 مرقه پاک علی اگر کجا است
 کسلا این رو و دوش برکت
 بر کوهی من چه با خورشید
 در کجا صورت کلام رو کجا
 سازبان آید کیم اند بریم
 این تن بی سبب جرم بند

در کتب اسرار الشاه و مرحوم سید است
 در انصاف جبرئیل من از سبب و المعنیای قرب زمین
 رکاب حضرت سید الشهدا گرفت عرض کرد یا حسین
 کن قمر العین ای تو بهین صفت سبب
 نام تو که کجای هر کار اید و دنا حسنه را از عین
 شده حسنه را از ای حسین من علی حجت روشن
 اینجا زمین با شتاب اینجا زمین کر بلا است اینجا کل
 نزول ملائکه سبب من است اینجا بهیض فوضا با اهل عالم
 است این همان زمین است که در روز دژ و جهالت خدا
 قرار دای شربت شهادت نوشی حالان زمین بود و است
 و این ایام و فایده هود است حضرت فرمود و تخریش روز
و هم روز عده با بود من در دوش از عده
 اعم قرار داد و بود که جو انما اصحاب انصاف با یاد هم
 اگر من عباس فاسم و جو و جعفر من قرار داد و بود که
 با و هم دنا و خاتم را خواهم را این زین من
 این کلام من این رفته این سبب دین باب من بجهاد
 اسیری حاصلند قرار داد و بود خود با شتاب و کشته
 شربت شهادت نوشم حاضر من جبرئیل پیوسته و کشته
 کرد و دیگر زمین کر بلا بی کی طر روز عا ثور و دشتیکه غریز
 نه را از روی زمین بروی زمین افتاده بود

مرثیه لکلمه
 حق لی الهی ما عویش الدنیا لیتون لغریب و ارح الدار علی من
 برتبه کلامی لوجه من حسین جلیب تکلم القلبی لای اوتین

تسمیه کر بلا و در حضرت بزین کر بلا
 کر بلا بن لایق فکلی شوا فادی بالتمو جان حسنی
 از زمین کر بلا بی با و دغونی منی مجال منین
 کر بلا شربت از کر بلا است که در سبب زخا و دوشی است
 که در قد من می باشد چون هر یک از انباء اولیا که ان
 رسیده قدماشان است شد تشنه بر غلوم کر بلا کشته
 چنانچه عرض خواهند و کمر ناله معنی پاک کردن بهر که
 از زمین زمین پاک است و پاک کننده هر پاک است لکن اگر پاک
 خوانند و معنی علف خاص هم آمده است و چون انفسه
 از زمین زیاده است لکن اگر پاک خوانند و اما اصل او
 از و کلمات کر بلا و ملائکه از کت استمال کر بلا کشته
 چنانچه صاحب بهاترین یعنی فرموده خاتم النبیین را سبب
 پرسید امام بن زمین بیت عرض کرد کر بلا حضرت فرمود
 بزه ارض کر بلا و ملائکه ان زمین کر بلا کشته
 در مقابل ای محض مذکرات که چون کر بلا حضرت
 خاسل ای حیات من محنت قرن کر بلا رسیده قدم از قدم برید
 هر چه بی برکت و کام از کام پیش گذشت حضرت برکت
 خواست سوار شد از قدم از قدم بریدش فخر زین کر بلا
 فرستاد و حتی یک سبب از اس حضرت شربت اب حرم
 کرد و هیچ کلام قدم بریدش حضرت رویار کرد فرمود
 ای موضع بزه این زمین چه زمین است عرض کرد
 خاضریه است فرمود لیل نام و کیم داشت با شتاب
 گردن لی ساطع الفرات هم دنیا من فرمود اسم
 هم دارد عین گردن لی سبب کر بلا حضرت فرمود و بود
 شدم قفقش الضعفاء و ای سوار اول پرورد گشته
 و یکی بجا کشته شد از فرموده و انما ارض
کر بلا و ملائکه نام نهاده انما ارض زمین کر بلا
 بین است و انما بهیض الفل الزجال کذا شرب
 در این زمین کشته خواهند بهیض و انما شرب فل الزجال
 بخدا درین سبب با از اخوان پیوسته خواهند بهیض
 و انما شرب الزجال کذا شرب الفل الزجال کذا شرب
 فوج خواهند و بهیض و انما شرب الزجال کذا شرب
 این مرز من برده حرمت زمان درده خواهد شد فخر زین
 بنایا کر ام قیمننا محل قبورنا ایچو از ان بزرگوار

و تنی لشکر الشریک جان من پرفزایش است که بزرگ
 سیاه و بی خبری که خود را با میدی یا در این زمین چنانی که در
 وجود مقدس شریف شایسته که از اینان میدری حضرت
 فرمود ایجان پرباد است امیرالمومنین در وقت عزیمت حسین بن
 سرزمین ایدیم که زمین کربلا باشد جدت فرود آمد سر در کنار امام
 حسن علیه السلام نهاد و من زبانه بودم ناله دردم از خواب
 بیدار شد اما گریان داشت بر زبان برادرم حضرت جعفر بن
 یا ابتهاج شمارا چو پیشوای چاکست بباری فرمودای نوید
 در واقعه دیدم این زمین در یابی پر خون شده و حسین بن علی
 آن آهاده و دست پاییزند و فریاد میکنند و کسی بغیر از حسین
 ای نویدید پس دیدم پدرم روی من کرد فرمود یا امام
 تو در این صحرا واقع باید خواب دست او بر خوابی که در آن
 روز عرض کردم یا ابوجعفر و شکبانی چاره ندارم مردم فرمود
 بورد و صیدت عظیم است صبر کن که اینا کوئی الضارون
 و جرم بی حساب من عرض کردم چشم ایجان مؤلف
 و جان بدم عالم بقران صبر است ای سر فاطمه جانهای شیطان
 بخدای کل و شکبایت صبری کردی که ملاک عالم بالارزاق
 آوردی لقد عجت من صبرک ملائکه السموات
 ایشیه ملائکه دینه صبر حضرت را و عجب کردند تو بیا شود
 حالت صبر کرده تا بنیم از که بر صبر داری که من از حالت تو
 تعجب کنم لا اله الا الله من توانست صبر کند چه جای شیعه و
 علیه السلام یعنی علی الرضی امام ششم کلام من و تو روی خاک
 افتاده و ای محضای یعنی روی رگهای که افتاده و چو
 تصور حالتش بنا بر شرح الاعصاب بدن از بر تابا
 مجروح شده لبها را لا تحب و لا تعبد یعنی از کثرت
 تیرجده سوراخ سوراخ شده فقط اله یعنی بر شکافت
 کثرت کینه پشانی از ضربت شکسته شده مخصوص
 الصدور یعنی سینها را ضرب چکد و یا سرب کرب خورده
 مشقوب الصدور یعنی مشق دله جلوسور
 شانه از انصاف صبر شده سمی که می کشد تیر کشته
 و سمی که تیر کشته بر یک جگه فرود شده سمی که حلقه
 یعنی تیر که حلقه مبارکش جای گرفته اللسان مجروح
 من اللکون یعنی زبان قران خوانش از دانی حرکت
 شکسته و بکند آنها خورده و همه مجروح شده و الکبر حق

جلو و غداش سوخته و الشفاء بالسه من الطاهر
 یعنی لپها از تشنگی مثل دوح خشکده آفتاب محروق
 من ملاحظه الشهداء فی اطراف قبر مبارک
 شده بواسطه نظر کردن با حسا و قطعه شهدائی که در اطراف
 افتاده و مکتور من ملاحظه العیال فی الطرف
 الاحسر تا ندانم این سوزان منته شده و از ملاحظه
 کردن بوی اهل عیال بمان سرگردان از طرف دیگر و الف
 مقطوع من ضربته ذره من شریک کت و بی
 که حاصل کرده بود و من صورت بکا ایشیه بود از ضربت شریک
 این شریک قطع شده الریح فی الخاصره نزول
 دریده محض الحبه حاشی خورده خنده گوش صد
 خنده اهل عیال نبی شنیده و چشم کشه مار روی بهم بسته مید
 بخش و دشنام می شنید از هر طرف بر قارق شمشیر سید
 صیبات صبر کرده و تجزیه دارد و بکشد و بکشد و میگفت صبرا
 علی بلائک رضا علی تضایک لا معبود
 سوان با غیث المستعین کتاب
 رما صحن الاحزان از ابی الحار و از حضرت زین العابدین
 علی بن الحسین علیه السلام روایت شده که فرمود و الله انما
 که ملائکه قبل ان یخترک من کبریا و عرشه من عالم یعنی ملائکه
 متعالی من که ملائکه احسم و قرار و قبل از آنکه منظر اعظم
 به به بیت بر زبال قتل و در حدیث و یک دارد و در زمین
 کربلا درشت مبد رشتن برای ابله است مثل کوب در شان شتاب
 نوران حضرت صادق علیه السلام فرمود که
 که در مقام خیر و مباحات برآمد گفت من علی و قد نبی است
 یا قی الامس من کل فج عین یعنی کثرت من که نباشد و
 خانه خدا درشت من یعنی زخم دارم مقام دارم شکر دارم
 دارم عرفات دارم منار دارم میقات دارم سحر دارم
 رکن دارم مقام مطاف دارم حیف دارم حطیم دارم بقیع دارم
 مقام ابراهیم دارم وادان دارم بیت دارم حرم دارم پردارم
 مشاق دارم عشاق دارم که مردم از اینها می درود و از اینها
 من سینه حرم اندر من بیت اندر من عرش اندر من عدا الانصار
 بیت العیقلم لمدحهم قاصدم مقدسهم ام حرم اهل القرم
 کلام کلام امم امم بکرمین زمانم قاصدم لعد التها
 لعی و قری و عیالی سید ازین من که بستان ارم بکرمین

باشای خود بنشین که در جنب من که هیچ شانی نداری که بگذری
 سر سوزنی که از رویانی آب بر دارد و شرافت تو بواسطه زمین کربلا
 اگر کربلا در دنیا نباشد آنچه را که من میدانم هر آینه تو را ندانم که تو
 خرمی میافزاید خرمی و استغری و کوفی زناست و اخلاص
 بیت غیر شکفت لا سبک لارض کربلا و الاستحکام و هویت
 در بنجمن ازین من که خوار گیرم از اینها بزرگ مثل شمساران
 بزرگ باش متواضع باش خوار باش لیل باش سرکش و تو کن
 تجر و بکرمنا ساجد باش زمین عرش قرن کربلا و الا لارشح
 نیکنم و در آتش و درخت می اندازم ایشیه بیج میدی زمین
 کربلا چه در بر دارد که خلاصه ما که ازین کربلا در بر نیست اینجا
 که من میدهم که ای من که تو را و تمام موجودات را می آفرینم من
 که کربلا چه جان که سید الشهداء را در بر دارد و بجهده جان عوکی
 و فاطمی در بر دارد و سر و قامت بر خون علی البر در بر دارد و قدس
 قاسم دارد و علی حسای جبار و دستار کمان اسکان شرف
 ازین مدفون خواهد شد ای من که زمین کربلا چه جان
 تشنه دارد و جسمی دست عزیز پیروز دارد و اگر اطراف و
 جات که انکه شرف خبر که دارد و ندارد و مشرف عرفات اندر کربلا
 قبور شهدا و شهدا و ائمه و اجداد دارد و قبر جان بیده سال
 حسین دارد و حرم حبیب و افضل العیال ارد فرجه اندر دارد
 حبیب ارد و جگه شکوه دارد و جگه کباب از سینه در در
 الحسین دارد و حرم دارد و آنگاه و خامی مثل مضی دارد و
 کش مثل بصر ملک ارد و ازیری که ختم و سلوان دارد و
 اوم بهوش میاید هنوز ناله زیب کوش میاید برای شکوه
 دیده زهر هنوز زادم و خاتم خورش میاید ای که از تو را
 بیدار است کربلا با شرافت کی از آنها عرش اعلی است
 است ارض المبارک است ارض المقدسه است ارض الطهاره
 ارض الاصطفات طوبیاست محیط فوضات بلبلان
 است محل نزول ملائکه مقرب است مشهد الملائکه است ذات
 معین است ملائک است شاطی الغرات است حاضر است
 یقواست کربلاست معضون بجل در کتب باین الهدی
 الله کما شته ایم

چو در انجمن تجارت مدیه
 سرش بجای رسانند کار
 تو اضع کنده بودند گزین
 کربان با م را فیت ششم
 بر ابل عز و محنی هست که تواضع و سزا کنند کی موجب سعادت
 و فرخند گیت افتاد کی سبب بلندی مقام است جبار کی توفیق
 عزت و اعتبار از کلمات در دنیا شرافت کائنات است صلی
 علیه و اله که فرمود تواضع و انکسار بنده را غرملندی بر توبه و عسب
 ننی افزاید و شیوه فروتنی و خاکسای باعث ذلت خواری میگردد
 حکما و عرفا گفته اند که همه بنیکو بشمار در غایت و کلدان تواضع
 فروتنی است همه بهاد و غایت و کلدان اوستی عظمت
 جمیع است خیرا همه در خاندانیت استخاره و کلدان غیر فروتنی
 شرمایند قیاس بیکان استیج و از اکل ذلت بجزمانی و فنا
 لایسا آن تواضع و فروتنی از برای خدای خدا باشد که زود به
 اسباب ارتقاء اعلام قدر و شرف او خواهد گشت و خبر ازین
 تواضع المذرفه الله و من کرم
 باعث میکنم لهای متواضعین است بکرم عز و ابل را خوار کرد
 هر چه بود که در عالم بکرم که جهان خوار و پست شد که هر که ذلت
 و هر چه بود که تواضع و انکسار کرد هر که گونا و خوار شد حق و جبر
 از صفوان جمال کی از محضدین ششم است رسید و گفت روزی
 حضرت صادق علیه السلام فرمودند الصغوان خداوند زمین است
 بعضی از روی زمین بعضی شرف فضیلت و اوستی آنها عالم
 بعضی بعضی ترجیح داد و چه شرافت بعضی بعضی بواسطه آن شد
 که زمینها و آنها بعضی افتخار و مباحات کردند و بعضی تواضع و
 گردن انداخته که تواضع کردند خداوند تبارک و تعالی بلندتر کرد و آنها
 که ترک تواضع کردند خداوند تبارک و تعالی بلندتر کرد و آنها که
 تواضع کردند خداوند تبارک و تعالی بلندتر کرد و آنها که
 مشی الی آخر کثرت مانند من که در شرف شکست بماند حرم من
 خدا و دم خانه خدا درشت من یکد سعادت درشت من بخت
 در اکت ثنت مردم از ترک بخت از دور و نزدیک بوی من
 مبارک و امید نفرت از من را که هر چه است لیکن محض نیکی
 و افتخار حضرت بر در کار و روال و بکرمش کفایت و انکسار
 بر که مسلط کرد که شرف که را فیت گفت زخم افتخار و گفت ای خرم

این واسطه که این نبی است حضرت علی بر آسمان نازل
 عرض کرد ای تقی ای ابا حنیفه ای سید عالم ای ابوالفضل
 این ناچاران منی در این زمین علی علیه السلام باین زمین
 و بپایه فکون که عزاء و سکو که بمسبعت
 او شود و بمسبعت تسلیم و کرد ای بن عباس
 این ناچاران منی ای ابا حنیفه ای سید عالم ای ابوالفضل
 در دیده شما سر آمدن این اخبار از زمین کربلا اینجاست بعد
 از سر آمدن آن که وقت ماریت عیسی بن مریم
 لا تبارک فی قلبه ای ابا حنیفه ای سید عالم ای ابوالفضل
 در خواران کن پس آنحضرت شکی و از زمان طوی که است
 که بعد از آنکه شاه اولی که بر افتادیم و حضرت آنقدر زاری
 و تضرعی که کرد و بر افتاد و در حق حق سقط و بوجه و
 علیه مولف عرض میکند که امیر مومنان در آن
 سلطنت و بادشاهی است که بزین کربلا رسیده و اکنون در آن
 گرد و غبار نمود چون سلطان مان بود ارکان و اعیان و ملک
 و در حضرت اگر گفتند سر مبارک شیر خدا را از خاک برداشته
 آید و روی بازوان حضرت را بالید احوال عزت و احترام
 علیه السلام را در زمین کربلا بپوشانند و مذکباتی و غرق
 گردی بم سلطان لشکر جنین بن علی علیه السلام نمودند
 حالت سرکشانه و فرقه لب تشنه و شکسته و گرسنه و
 عشی الامام علی ثلث ساعات الخ حاصل الخ
 این جناس کوید چون امیر علیه السلام بپوشانند که در
 از آن شکله در و در و خجسته بین هم فرموده باین عباس
 تو هم برادر نا بفرموده شاه اولیا قدری برداشتم باز
 خود و در این پنهان کردم فرمود ای پسر چه وقت دیدی
 این نافه خنوده باین پسر چه شده این عباس
 که در این حالت در میان شکله را از اجابت این تیر خط
 که در و از استین نمودم تا فرود عاشر که در خانه خود
 انچه بیده بودم خواب بر آسمان بولانی دیدم از خواب
 بیدار شدم و چون از استین من میریزد فریاد کردم که
 ای علی ای حسین شمول که بر روی بودم تا صبح و چون
 از بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار
 شد و چون چشم بگشاید و افکار را که در دلم طلوع
 کرده و در آغوش می دانه و دیدم خونین است که با آسمان

شیر ایشان بسند حضرت فرمود بر خیز از میان بود این محراب
 بجز اگر صدای ستاره مرا که بشنود و یاری نماید البته
 رووجه فی جسم الحیات عجب عجاوبی بود و اینها خود
 بود ای راجع ان نشان که استناده و استناده و استناده
 شدند و صدای الطلح طحال شوشا شدند و ملکه و ملکه
 رحم که در مثل آن حضرت قداده شری تیرش آسمان بر
 آورد و پس بودم اما ترو و تحف تملط
 جرد و در این اخبار علیه السلام کربلا
 قوت الامناء از حضرت باقر صلوات الله علیه
 شد و چون آمد امیر علیه السلام بزین کربلا
 انکاح بان ان تربت غزل اوده تر قوت عینه
 لکنا که انکاح انکاح بهر کس در حرکت و فرود
 و کاهم و ذاکم راجع و بهنا تراق و ما را انچه
 شتر ای ایشان است انچه موضع ملاقات لشکران است انچه
 محل یحیی و خنای ایشان است این زمین خوشا بر احوال تو
 که خونهای احمه و جوانان مادر کال و نوحه شود
 اگر کربلا در بیت عالم کربلا
 بن الحنین یعنی بشا علی کربلا
 عازا کفن علی و لا سوک
 سطوع این شمشاد
 و جرم من عرو و حاتم
 و دامن قد که بر خور
 در هر دو دهان و قات کربلا در میان ارباب خرد و اصحاب
 اختلافات فاحش است ولی بعد از انچه
 انچه عازا عید نفس مراست و از اختلافات و صف سزا
 انکاح است کتاب خوش از زمین کتاب ریاض الاحرار
 مرحوم الدار و است الی کون کانی باین جانی نوشته
 مشکبش بن خستار
 که کربلا در بیت و کربلا
 چون زنده باقی انکاح
 که خدا را از فضل قدم
 بر چه در کت از انچه در
 مثل هر عاشره سار شد
 دست تکی کانی
 مال و ملک و شین و شین
 چند کانی که رساندم
 شمشاد از خود سخا نشان خود
 سخا و کی رونق بازار است
 هفته چند ای در سوه زنان
 مرشد ما خادم و کفتم حسنه
 هر که با ناله خود در دست
 در می از آن من شریه حال
 در هم و در که بسند و ختم
 طبع نمودم دو کتاب کرم
 ای ز نوارش از خود کرده
 ای دو جهان دره از ناله تو
 هست کن هر چه عالم توفی
 از کرم خویش بده خندام
 چند انانی بده از ناله تو
 از کرم خویش بده شاد کن
 رباب من در ناله تو
 راه چنان که جوار خودم
 جبهه العزم
 انچه از انچه صبح و آسمان هر چه بر من معلوم سکند و است
 چون سلطان کونین حضرت نام حسین اردو زمین کربلا
 طریقی حمزه حسنه گاه و سرود پاک و در جراحی نیر در سینه
 خود فرود آورد منزل گفت علامه مجلسی از سبب
 عقیده نقل میفرماید که خراجی کاغذی باین زیاده نوشت و
 انکاح را اطلاع داد و اینکه سلطان حجاز از زمین کربلا
 وادم و در انکاح من ان نام نازنین حمزه حسنه گاه و سرود
 هر ماه زده و جوی از زبان و قاترب زبان براه دارد
 منافی است کوئی از خردم
 خزانان تجارم بده و خردم
 چون کاغذی باین زیاده و در انکاح من
 رواست نامه خدمت او شاه و نیا و آخرت نوشت
 نسخه که یا حسین قد بلعنی و صولک کربلا
 ای پسر فاطمه جز آن که تو بر من کربلا کون و داشته

شکل عبادت معبود خود و بزم تاج و کلاه از آن شاهان
ایان مولف و معتمد عالم بقرآن مظلومی غرض
که کربان فرشته ابروی این نموده ای مانند زنده محض
در و عاشر اید از شهادت شهدای خیمه تنها مذبح اهل عیال
بنگ سید کافا در این صحرای سوزناک که ما را که بسیار
حرمت رخصت را بدست که سیدی حضرت با حرم اسرار
ای بارسان هر که از فرود یاقوم انکه قلم اولاد
و اخوانی ای بیروت مردم روز اول خوارش گرام است
از سر جوانان من برود که از خاک شهرم و در وطنم
قول کرده جوایم از شهادت برادرانم بخشید من چون
خودم کافور اوی رسیدم بلکه در و حرم از حرم خوار اقام
که کشته عین جگر و جگر و قاسم این هم که طاعت از طاعت
بالم الان باز قیام میکنم اگر خدایا بفرموده شرط میکنم
قیامت با شما خصلت شرط کرده و به میدان شت عیال
افعال خود را برادران زمین اینجه بخوانم مردم اگر میخواهند
بردم راه به سید بروم مردم روز یکبار و فرستادم خالی که از
برای شما حجاز را درم عراق بزم در گوشه عزای نشستم
نشینم صبر پیش کردم در تمام اگر چه گم گم شده بودم
حاصل الکلام قره بن پیش خطی فریادت جلالی
حسین بن علی را شنیدم از جارت جیب بنظر
گفت یاقوم و یکت که بروی زشتی است سوی قوم کائن
چرا بروی الضرب الرجل بشایدی بلکه کوشش
ان قره گفت بروم بنام میرسانم اگر قوت یار باشد میکنم
گفت این و از زشتی زشت تو کوئی که با او انبار گشت
چون بزرگوار شده اند و بیاید و بیان کرد سپهر از این
شد گشت الحمد که هر دو جهان بکام من شدیم ولایت عکرت
ری دارم و هم با سرفا طرب دارم که حیلت است و جو
از صفحه روزگار برود ای قوم حسین از این و او آمده
ناز و هر جنگ و فساد آمده بخدا قسم به اهل عالم شنیدم
تقصیری و گنهی ندارد لی حب ریاست فرزند سیرا گشت
هر چه در و عاشر فرمود ما می خیم قلمی
و با می خیم سلفان و می خیم حاکمی
کفیه پس هم و بهیالی اصرار عید

قال حسان بن قبا لعنک عینک
بن زیاد حین آناه هذا کتاب
حسان بن قبا لعنک عینک در حضور سید سرکار بودم که این
از عمر سعد چون آن سید از صفین کاغذ بن سید سلطنت
از روی استیلا خذ گفت الان اذ عقلت
مخالبنا به و رجوا البیئة و لات حین
مناص یعنی الان که چنان بوی خند شده و دمام
امید خلاصی دارد و حال که الان زمان نجات است
حسین با دشمنان و کلاه آمده
چون آمد بعد ملاکت عهد
کون وقت سینه و کربت تک
گو گفت گویند رست کوی
خردار تاج و کلاه آمده
بهانه گند نامه مرد و زن
گشت که جوید ما فی رکن
که چون مرگه را می خوی
از این قول فرخات گفت از روی استیلا خذ خذ علم و دود
و کاغذ طلعت در شتاب انوش کجا فی الارشاد
اما بعد فقد بلغنی کتابک و فهمت ما
و کت فاعرض علی حسین ان یباع
لنزد هو و صحابه فاذا هو فکل لک
رائینا را اما من که اید دست مکتوب و ششم
اگر کار و مطلب تو حسین نمی از جک برآمده که حال
بیکمال شیرانده خائن باید که شک و دود که کون بند
پیش علم زید بر او عرض کن بیت شاه که و دود و بند
چاودا سدا زبیت کردن او و بر امان او اذ وقت هم بهیم
رایی مبارک من در باره او چه قضا میکند نزد شما بفرستم
و داری بی تحت خود گاه دارم و انکه کوشش را بزم اگر کار کرد
بیت راه سرکذاطاعت نماید و اگر از میان در زمان تیغ
را در زمره کار و اور سینه ای شیعه در حقیقت
تخلیف امام چه بود که این را می بیند است از حضرت بیعت کرد
و بعد رایی مبارک من چه قضا کند هر که باشد زید بر این تخلیف
ولا استمال مثل من آل عبا و سید اهل با حجاب سید
عبد السلام که هرگز بر این بکشت و زشت و کون در اطاعت
از اطاعت و با حسان نیاورد و بدین سبب کند و اوقات
تحت این را و شنید و حسان زعفران و نازمانی که مکتوب
داد به حضرت و به و نهاده امان خود و فاکند و احترام سید اهل با حجاب

یکی میل برش نمائندگی بقیان او خادمان سر	برانداز سگستان کس دویدند و فرسوده آمدند	بی سوخت زایشان بخسند بجهنم شد پیش پایش زمین	چو غلین و سوسه سلطان دین جان عالمی بفرموده بالای عرش
--	--	--	---

بختی البرکات و بجزه بخت این
سعد الی الحین علیه السلام طلب
فی جوف الليل چون این سلاطین ارد
زمین گردانید و تحقیق آمدن حضرت
که فرموده اند از میان زید و نوح
خاک برین یارهای اهل کوفه بود
که گفتوا بزرگوارم این سار که
به تقدیمی از شب گذشته بود
که میل دارم شما را قاتل کنم
شسته است در گذار خات
شسته است تنها تو را خوش
هر از است چون جبهه ای
و ما عزم نه زید و نوح
کسی شاه باشیم و کاهی بفرم
بود که بفرموده امام علیه السلام
داران پاسدار و عباد شده اند
این سحر خد متامنه بودند چون
فرموده رسول خدا بود برده ها
پرسیداری سر و اول برده کشید
در شرف و می الریا من کان
قدر الحین علیه السلام و شانه
این لشکری که عمر سعد و حضرت
فرموده بود و در اثر شمشیر
زیارت کرده اند که زیارت مردم
کارش بخانی رسید خدمت حضرت
این بود که حضرت او را زود
شیر چون شود پیش و راه
که خدای سخی خوش بشناسد
که شد زول از زندگی شیر
بر آمدن حاجی سهر و شد
در شیشه در و ان کی کرد

جواب بشو من خاد عثماني	کوفه ای مشرعی روید	ز کفرار مستوی سالی نوید
------------------------	--------------------	-------------------------

که جسم و جان زمین انکار ازید که از رسول خدا
بدر راه او از ان جان و فرستاده و عیال مضایقه کنیم
بدین و هر که در راه خدا با کفر و فریب بر نهاده و
خود بخود کفر می کند و در راه جبار خود خرم و
وقت الان کجاست و کجاست و کجاست
میفرمائی چنانچه الان کوفی بر نفاق تو را میگوید
و تو بعد از آنکه جانی خدای بیایا اتفاق بیاید
در خود کوفی حضرت فرموده اند در وقت
او شب الی المدینه او الی مدینه او بعضی
ایقین بعضی ایقین است از جان من جوانان
من بر دارید تا بعد از بر گزیده ای که در مدینه
روی که در آنجا قرار گیرم و یکی از مردم اند
فریادت حضرت سوخت عرق کرد و قربانت این
باین زید و نوح که بر سر صراط من هم صلیت
اوست برین بر نهاده و ختم کلام را که زید و نوح
سوی کوفه رفتن کرد
خود را از راه و جبهه
امی و کفار که با یار غلامین چه کردی با او
مصطفی و زید و نوح را از او است به در میان
کردی کارش را بجان می رسانیدی که از شرفی حاجت
جان من جوانان من عیال اطفال من دست بردار
نیک شهری خوار و گم نام بروم مثل کما مسلم ان
کی از این سکارا در باره تو خستار میگویم و هر که
بهم کمال مطلوبیت فرمودم و مردم سید و امیران
بشکند مجلسی که زید و نوح را در مدینه بیاورند
مثل می رانند و بکشند و بکشند و بکشند
اما و تریا که بکشند و بکشند و بکشند
چهل سحر گفت بال غموس
سزا شد زان شب است
که همه اگر کل شبیه نیست
گماست بیل عیال حسن
بر آید از وید و خوشن

شیشید کا کہ نامک فرمایا
واید و نہ بود شید و در
زانی سید را بدشت بزد
چرا انگلی لای یاس را
نیز چہ خون زما چمن

بعض بن و در شید و فوس
چرا پس جندی میان کت
مرچسپ رخ کردن نیاری
بکر زان بال عباس را
نیری ز من چہ جاس چمن

یابن سعد فاذا قرئت لای فامره ان یزل علی صلی
فان اطلاع والا لاسد من شربا لیا علی طلیہ علی الیہود
الضاری و عورت علیہ علی اہل بیتہ یعنی ای کسی که
بجای آنکه این نامہ بنویسد و از مضنون و بی جوشی بدون
در کتب حقین اور بر فرمان حکم من بیاور اگر اطاعت کردہ ہوا
فی النور لای لای از او بر کتب اب فرات را بر بود و نصاحتی
کرد و مر حسین اہل بیت او حرم نمود اگر خیران کردی از سرور
و سہ سال خود عزل کن تا مروری ماوردی و فراموشی فرات
ان کا تعیین کن و اسلام ان کی ہوا سید و گرامہ فرستاد
شیر علی بن ابی طالب و دلانہ چہ نوشت کہ من اب را بر بود
و نصاری طلال کردم بر سپہ سانی کوثر حرم نمود و حال آنکہ
اب فرات ملک تمام انہای عالم ہر ہا در پیش ہذا اسلام بود
و او یکاہ امراوی حضرت کشید و آودہ کند کشید و آودہ
حضرت مرد و مسلانان روز چہ شورا حضرت را خطاب کرتے نظر
و شہد علی کہ کند قتل بن رسول اللہ ص
جو عاقتل بن رسول اللہ ص

ابن عباس خبر و اصحاب حدیث منوید کہ ان ما ہما ہما
در کلام میان اشارہ گرفتار شد و شب با سپہ سعادت کرد
و رفتی از ان بجا نمود و ہمدیگر از سر کار از برای من شہد
عمر سعد قبول کرد و فراد و بچہ ان زیاد بن ابیہ و بچہ کہ کی از
نویج کش را بداد و ہشنگہ سید و سید و بچہ و سید و بچہ
طالع کوید چو ان ترک خویش از شہر نک برآمد چو بر آمد
پیل نک شہ از تابان خیر قوم زرد زمین سدر و سدر
ہوا جرد و عمر سعد قلم و دوات و کاغذ خیر است و سید
ان من شہر بروشت با ہشنگہ ان کہ شہر مکتب
علیہ الرحمہ در ارتقا و میفرماید انہما قاتل
عدا علی ان زہ و جمع الکوا و استیلا امر الامم مضنون کہ بعد

الحجاج فی حمنائہ فارس فرلا علی
طلب کرد و عمر بن حجاج را کہ شہر طبرستان را
عمر بن حجاج را مکتوب بر شہر بد و نو دقت پانصد سوار
تیر فلکین بار و بر لب نہایت قوت حاصل مانع شو گذار ان
و اصحاب فرزند و تراب نگاہ تاب کند کسی کہ سید ان
فی اب ترش بزین بدن بجان کہ خرد از تو کھنڈر
نہ و انکہ و کسہ خراب شد و عمر حجاج بر شہر کن
بیش کی خندہ ہین یا لکھنڈر از در باز کرد
تیر طبل او شہد بر اطراف حوالہ فرات مانا سا شہد سوار
و سپاہ رودہ زد و دیشہ و مور را بستند پس او حجاج را کہ
طلب کرد و کت چہا ہر لشکر بردار بر وقت کار باری فرست
حجاج کن کہ چون آتش اندک کسی بجان بدیدہ زند خویش را
حضور سواران مسیحہ حجاج کہ صد تن زمینک نہایت
ان دلانہ چہا سوار شود و نہ فرات بر مثل سور و طبل
گرفتند پس ان ناکس شہد ریش طبلید گفت امیر من لک شہد
در نامہ را تو خ و وزش نموده باید برای رخ بخت بر آورد
حرکت نام تمام کہ سہ ہزار سوار بردار و بر کنہ فرات بجا
شہر را حفظ و حراست کن اگر خود بیا چہین ہواب بچہ
بکوش جواب کہ امر فرات از در طاعت بیادش حضرت
گرفت شہد بن ربیعہ از سہ ہزار سوار بردار و ز سوار
طبل کوید طبل بچہ رسید شہد نامک در طبلان شہد
و کویدین ویت ان کہ چہا سپاہ خودہ و زودہ بر آمد
شہد نک بجا از لب و دوات رنگ ان کہ شہد شہد
خبر برای آمد شہد حکم کردند کہ شہد شہد خدرا شہد شہد
شہد نہ فرات را شہد گرفتند و راہ برداشتند اب بر شہد

وفی الرمان قلا منع الحین علیہ السلام
من لما اشتد حالہ و حال صحابہ
طلیہ و عدم الوصلہ الیہ چون در روز بخت
محرم اب را بر روی امام حسین اصحاب بستند و دل انک بخت
ازین باب بستند چون طبلان شہد گرفتند دست ہی کشند
بچہ رخ حجاج باب حجاج شہد شہد شہد شہد شہد
بشہد شہد تا ان کہ قاتل سوار ہا رسید چہ شہد شہد
با سوار در جاشکامہ توڑ شہد خزان بن مرجع
بشد اش افوری آید رخ بلکہ کہ خند وین شہد
ز تاب ہوا شکی یافت راہ بر شہد عنان قرا شہد
سوی موج بر در فرات زلال صهارا لہ امر علی اللہ
المولکین بالفرات شو تو زالی الما تو جالہ و شہد شہد شہد
اعوان و الضاری بجا رسیدہ بود کہ چہا ہا بطرف شہد نک
بود و بجا فی موی کلین اب فرات بجا رسیدہ بود کہ چہا ہا کو
بزراب میزد و ہوا پی پاشیدہ صدای شرق شرق اب را
بکوش اصحاب میزدند و فریاد میکرد و بچہ شہد شہد
حجبات خوشگوار کی است بدہر مثل شکامہای موج میزد
صحرا کی طرار لکھنڈر میسوزد و سرش میکود قال لکھنڈر

و نادى عبدالعزیز بن حصین الازدی عظمی
صوتہ یا حسن الاستطوینہ الی الماء
کانہ کبد السماء و اند لا ذوق من حنہ
و لیس فی واحدہ حتی تموتوا عظمی
از جمله استراکنه کان عبدالعزیز بن حصین نامی بودارد
ان سنگدل بکن از کنار شریع فریاد برکشید که این آب را
سنگری حصین که بخشد ہی و ششانی بعین کو از دم و
صاف و روان تو کوئی که باشد دل سنان بخشد تو کو
از این آب بخور ایچ شد تا به از تشنگی مرید ایام تشنگی را دل

بد و اما ای شهید بیایان کردی گفت ای صاحب
عظمت ما و لا تعجب که ابد ای خدای
حسین ایضا پس حسین این عیار باشد که این
خادم و حامی شریفش کان بد خیمه خوار است شد رفت
بمسجد بن که بداند اندازانگی بجا است ملک
فنا و من بجا و است او فکرم دیدم لایق قطع دم با میگرد
افتد بخور که شکم مانند شک پر شود بعدی میگذرد بعد
نشود باز بخورد و بعدی میگرد بعدون غرض باشد
تشر که دهن و شمشیر لعلش لعلش و کرات خوری کشیده
نمودی جو اس گشتی کن بر او دی از اندون کردی
و که از عطش او فادی باب حال بخندان بهین کردی
اما جان تنه اش از تن درون فکرت بجهت وصل شد که
یا حاصل سخن که آن تن لایق از این کرم و عطا
از و در این محراب سکونت و سحر و میوه ذاب کار
پاشیده و فخر و با صاحب امام می پاشیدند و ابلت رستا
رفته اند از هر گوشه لعلش بلند و شده تشنه لبانند
سم ای شده و دیده پر زخم دلم که از او شمعان چهر
برداشت آسمان چو افق و آن اشک حشر خاک جهان
چرا بر لب زوایا از این شامت سر شهاده کلام
حاج زبیدی بود که شیخ در است و
میفاید و نمادی عروبن حاج حسین با این فی الکلام
و شیخ سحر از بسا و الدناب و ماز و ق مشد و فطره
حق بدوق الحکم فی راجع عمر و بن حاج لعنه
و بدو سکرتی حسین بن ابی انی سکه های سنان سواد

آه بخشن سر فرازی شاه و دنیا و آخرت بر من خدمت پسندتر نیست
 ایستاده اند و با جمعی از ائمه خیر البشر در زمین که با نذر و دل طاعت
 فرموده اند یکی از مومنان و دلیری و دلاوری و سعادت است با هزار
 از دشمنان چنان در یاری جان نثاری و پاداری دارد اندک اوقات فانی
 لشکر بگرد و پیروز با ایشان اند و دولتی این سلسله نگار و بانگ برادر
 در میان گرفته و بیت می طلبد شام و میز قید بند تمام شده و قید
 مرا گوش و پیل بند را بشنود باید یاری فرزند بگیرد و شرف
 و آخرت حاصل نماید قهر خود را تا به یزید احق حق جل کرد که
 از شکایت نشود که اگر داعی علی بن فقیه و حمله و حمله
 علی مرتضی باشد شخص صفت خراش خود و یوسف فقیه محمد و
 چون حبیب ایستاد را بیان نمود و شیر مردی مرد و دانه
 بر دل فرستاد از جابر غایتش علی بن شروک گفت
 ای ای مرگ می طلبد ای ای مرگ می طلبد

که بکارهای سپهری و تاج و تخت این دعوت کردم و شما
 را در هر خاندان قدح القوم خواند و آنرا آنگاه و آنجا
 اذیتا قلوبا انی شعاع کسل محاسن کانی لیث عین باطل
 یکن یکن شیران اسدی با سلاح کاروانه کاروانه با
 تو دم و جگر کشته حاضر شد که کارند و جانی نخواهم شد
 در آن روز و آن زمان از آن روز و آن زمان از آن روز و آن زمان

خود ابد و می عمر حد رسد و حکایت از برای پرسیده کرد
و گفت ای ابد و می چرا سوار بر فتنه و طوفان شدی

فداعمر بن سعد رحله اقبال الاله
ابن سعد را خواهر دخترش از سر آرد بیرون اند
تغز بسپاراهم اینک فرعون شد ارا چهار صدره چلی هم
در سر آرد و اینک از سر آرد و اینک از سر آرد و اینک از سر آرد

فروود لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
 انا طاهر بن محمد خوارزمي که زبان کلمه رسان و زبان قلم
 خود با بر خفته اند از ترس که مباد افروا بر سر لشکر برسان
 بفرستند و ما را زود که در شان بر آید و هجاست جا و ناله
 سال اشغال خود را برداشته زشته را بر که در از موضع خود
 حرکت کرده و بجای دیگر فرار نموده دیگر زمین که بر ما
 گرد و زود از دست شورش که در محضت معلوم که در این
 رسید به آن در شوش و مردان در افغان برآمدند بعد از
 زاری بان گفتند اگر کشیده بود برانده و رفت بر سر جان

قد میسر شد اکنون که جان شایسته خود را به بار می جاشند
احمد مختاری و غیره بپارادار زمین رو کمال افتاد و برده بخاک
سپاردند که از این باده و لک و دویست هزار نفر کشته شدند
مقتدر برون حیدر بن کلک دست گرفته بارسپه شوی
لکان روی پیشین و کوه و فی جاد شد آمد که فصل این

بسمه تبارک تعالی

باب خبر و احباب حدیث برانکه چون کار و زمین کر لار
خاسر آل عباد و شورش سپاه اطرافشان فیه عید مناف را
کما به که در آنجا آید و در آنجا مشغول گردند و در آنجا
آن بزرگوار حضرت باری میانه در سر راه میگرداند تا فاش
و اندوه آنحضرت و اهل بیت رسالت و ذریه و صدها
و غیره و در آنجا میشت از که شش ماند و لنگ شده و در آنجا
برای تمام آن کشته با آنجا در شش اول شب از خیزد

برای همه سواران آمد
و اگر ما می شد ابرو شده
از خانه پیش با خبر و شورش
چو کشتی شسته لغز آب بود
ولی آب از ترکش میزد
شده کشته فتنه ز پیغمبری
کمی برادر کی باشد
کمی حسینی و صالح چپ
کمی ششم با ز عبدل لاف
است با خود از اول اشتبا احباب را جفا باشد پروانه در
شمع جمال حضرت بود و آن بزرگوار لاله زار جلال حضرت
ذوالجلال شایسته میگردند و میزدند اشک مثل شاره از راه جلا
حضرت بزرگوار دل خورشید سوزان است میلا احباب احباب
رواها نشان کرد شد و اشک نرم نرم از دیده فروخته شد
احدی نمی شکست بر آن امام مقدس سر و دست

محمد بن ابی طالب موسوی

بنی از ایران و جان نشان فرمود و بر بزرگوار سعد و دو
پسر و یک پسر که می باشد بر این منی و در نزد من نشینی کن
با تو شکی نمی بر من و در آنجا که از آنجا که از آنجا که
الی عربین و آنی از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که

بناده از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
بر تو چهره گشت برای شکست من از من ساری می کنی و چون گشت
من از تو سینه می و حال آنکه جای من نیای مرا می دانی و شای
اگر شرم از سوزن داری از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
اگر من از تو سینه می و حال آنکه جای من نیای مرا می دانی و شای
اگر شرم از سوزن داری از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که

لکالی الله ای سر سعد یادست از او من ابل

ستم برادر از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
که با من بودی و حال آنکه جای من نیای مرا می دانی و شای
اگر شرم از سوزن داری از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
اگر شرم از سوزن داری از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که

مشفق علی قومه این نامه پسند برانج

و مشفق و رحیم است از دو جانب صلاح و ان
که من حسین بن علی را بر قسم شهادت می دهم از آنجا که از آنجا که
چون که در میان تو و منی که شهادت می دهم از آنجا که از آنجا که
و از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که

نقیض منم نکوش شهادت بر سر نهاده و نکوش

و نکوش حسین بن علی که باطل و علم دارد و خال و شاد
در محسوس تو جا گرفته و چون کار را سخت و در خود می بیند
راه فرار می جوید از اوست می یافت بر تو گفت بر آنکه در آن
حل و در کار بر می آید و روان که خلق فلک عیان حجاب
که با من است می توانی که با من است می توانی که با من است
و از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که

از رصک دلم یضع یده فی یدک

زائن

سری

کدام جان ما که بر بد تیغ
جهان جز برادر چه دار و تیغ
برادر که نزد دشمنش از خون
خوار و پیش فرسایست
برادر که از زور تب جلیل
زنی ایلمی و زنی از کینه
روان بر مرغ و کینه
اگر در جهان کشتار کینه
بر دشمن و شادی ای عیال
اگر سبک و اسیر ایروان
فرودیت بر مرغ و کینه
زنا زاده و کینه
که عباس از دنیا نرود
چو عباس بیخ جهان بدارد
زهر حریف آن سرور جان
زهر چشم جز و غصه
روانش ز بیم دل را نشیند

فرع ششم در بیان فضیلت

عنازرا بپسند همچو انرا
بیمه و ان جان کمال
سوی خیمه خویش گشته
پس از آنکه سلطان عالمیان خورشید که شهادت برای برادرش
ایمان آورده و با ایشان عسر و حزن کرده و جواب شنیده
حضرت قمری با ششم باطلید انحصار غرت با کمال خلعت
خدمت شاهنامه عیب شهادت حتم امام که برده و
رشد با اول افضل افتاد انکه در دیده گردانیده علیا
زینب خاتون دلی پر خون نشسته بود برادر عباس چرخ
داری میخواستی برادرش حسین را تنها گذاردی خواهرش را
بدست دشمن بیاری عباس بن امیر از خجالت سر برانداخت
و از این جور از انکه خود کلماتی کرد امام علیه السلام
از برای اقامت حجت فرمود برادر اگر میل داری برو تا که رسید
حق شوار برای آنکه چون شنیدند امین در این زمین نشسته
شوم این خواهرها و خواهرزاده و برادرزاده است با حفظه
چو سستاری کنی که کسی دست بر حق میباید نهاده

کند و این زمان ملک استند از هر ذات کند و در سر راه
برادر می توانی آسوده باشند چون بر غضب رخصتی
عباس بن علی ایخان از برای و شاه تشنه لبان شنید
بود از غصه ملک شود با و عمر را کلویش اگر عذر کرد
مولای من نو کرد از روز خانه ات جواب میدی چشم عباس
گوشه اگر غیر حال تو نظر اندازد و قد همایش بریده شود
از استقامت تو بیرون گذارد جز استقامت توام و جهان
سر برانجام این در حال کائنات فدا می گشت شوم اما کائنات
بدست و بدست و کینه با رضایان بر امر که میخواست ازین
جهان رحلت فرمای تو را و مرا پیش خود طلبیده و در میان
دست تو نهاد فرمود عباس بن معلوم را تنها گذارد
از و امش برادر جان شیرین خود را در احسن من تار کن
تو را ز برای از روز بروز خیره کرده ام بر آرد وقت جنگ
معلوم میشود که عباس چگونه نو کرد و فانی بود این گفت
مانده باران بهاری اشک نازیده و جگر ساخت انکه خواهر
امام عباس هر سه در کف یافتند اما چون فریاد از روز
شد کشت شهادت جان فدای او بخت قاتل اول برادر
خود را میدان فرستاد و تصدیق خلایک حضرت کرد بعد
برش محو بر لبها بر تاقوت کفن کردند از خست و شهادت
است آورد و برادر گردید و اجازت میدان و از خست
فدای برادر ساخت و بعد خود روی عمر که بنا بود
و قدرت است بخت بر حایت برادر کاشت حجت
پناه تا آنکه دوست رشید خود را راه برادر که است
تره میسر بریدن حیدر که جای درستی در بدن است از کشت
سهام تن بدن از تنبیه تنه مثل خادیت بر آورده
چنانچه گوش خود از حرم جگر جگر شیری
مستقیم میشنیدم که چون قمری با ششم بجز نمود ازین برین
افتاد و ان سیر که در پشت سید کشت فرموده بود و بعد از
ان حضرت سر بران آورده باقی روضه عرض نمود

هجوم شکر بخیم و محبت خواستن امام علیه السلام

چون سحر طلوع از روز ششم بسیاری از اصحاب و بیرون و آمد
زینب که با ششم ۱۱۱ از برای عباس بن امیر مومنان برادر
وی آورد و شهادت از کان علیا امکان جوابی بختشان
بجست اندامه بی خیمه خود بر کشته و ان و لعل از انم خفا

برائوی خود پیچید و بعد بر زانوی خود که از دیو بخوب و بد
فسد و درود کاهی بختی دامن ناسد و دستها خود را بکشت
بشمار زانوی خود را شکر بختی حضرت این نوشته بود
برائوی غم نهاده بود از کشت اندیشه و خیال کلال طالع خوش
بر بوده بود درین اشک خورده و خسته و خسته و خسته
آورده که گناه از دامن دشت کین که کرد و شکر خور

برای نشستن که
جهان کشت بر غلغل در کمر
جهان را جان دل برآورد جان

و سمعت اخته الصبیح فکشت من اجبا
و خمر عرب علیا که در بصدای غلغل و صدای
شنیده از خیمه بیرون دوید بر سر پیرایم دیدن کشت
سرشکش زردگان چیدن کشت بدید انکه خیمه چنان
سرایی اندشت چنان شده بگردن نه خیمه خیمه
شده بر سر شاه و زرد و خورشید بر بر این برین
کشت خواب خوش برادران قتالت با خیمه
الا صوات قد اقرت ابرار زینب ای توحید
چه خوابیده و کصدای میا می سپاه را غیبتی که زرد
خیمه گاه رسیده چه خوابیده و دشمن ادب بر حیدر و شکر

فرع هفتم در بیان فضیلت

تو خواب نوشین خوش بود
ز زانو کین سر تا جگر
که کن که تاراج غارت پید
هر از خواب برادر شاه من
کرفت اشن ظلم غارت پیر
نور خواب و سر سرور امان

فرع هشتم در بیان فضیلت

از راه و ناله خواهر حضرت سر از خواب رود است زینب را که
بان وضع زار و زاریان و دهانی از دل سوزناک گشت
و الحسن عاقل امام بخت کشته الاحتمال
ان نعم الانسان بختی که بختی بختی بختی بختی
علیها و قد کوننا احسبا بختی بختی بختی بختی
الدین اهل الت که نده احسان وضع شستی بختی
و کینه زانوی خود را شکر خود بخیمه و بعد از انم خفا

و متذلل لاجال شکر از تر خورده و نوسن خورده و بعد از انم خفا
که در ان سجده شکر عجبش که چنان فروزه کوشش با شکر
خون شده و زرد و عصاره می شستن است شده شکر
کشت مان بختی که مثل برق رفتی و مانده و درین
شکر کشت بختی که بختی و امیدم اکنون
تخلیف کارایت تو شکر را بختی بختی بختی
کردار و گفتار آن بختی بختی بختی بختی
فی الاشهاد ثم نادى عمر سعد یحیی بن علی
ار کس و بختی بختی بختی بختی بختی
خدا سواریه و بختی بختی بختی بختی بختی
ثم زحف نحو خیمه لعل الحصر لکرمش مورد
سواره و پیاده بعد از انم خفا و بختی بختی
آورده چنانچه عذر شست و درون سینه زرد

بر آمد و نشستن که
جهان کشت بر غلغل در کمر
جهان را جان دل برآورد جان

بر آمد و نشستن که
جهان کشت بر غلغل در کمر
جهان را جان دل برآورد جان

فرع نهم در بیان فضیلت

بر آمد و نشستن که
جهان کشت بر غلغل در کمر
جهان را جان دل برآورد جان

فرع دهم در بیان فضیلت

بر آمد و نشستن که
جهان کشت بر غلغل در کمر
جهان را جان دل برآورد جان

نور از دامن دشت کین

• (هجوم عساکر رومی و اضطراب مخدرات کاسه با حضرت شیخ) •

یا غیره اند قومی ایطلبی قودی
یا رحمت الله و ایتی ما یجا
نام علیه السلام فرمود و انما ان در خواب عاقل
استم با جد و پدرم و جدی هاشم رسول الله این فرمود
نور دیده فردایش با خواجای بود از اغوا با خود بر
شود و ده اسیران را
تو را میجر از سر کشد و زکا
زیده برادر فلک با تو
بر دوست و مجر سر زده قال لمفید فطمت
اخته و فحشا و نادت بالویل علیا حذره
زینب طاقت استماع نیارد و بطریق صورت زده فریاد
و او را از جگر برادر داشت بخت و آه کشد و ناله کرد که
او را به این چه روز است که من ارم و این چه بخت است
است که من دارم کاش میخاستم که بفرقت اسیر شوم
کردم چون زینب صد ساله اند که شاه شهید از جگر
بیشی دل خواهر بر داشت گفت که ای جان ابر حور
برودی سر و صورت خود را زانکه از انکه بسیار دید
کی کل کلین کنی غار و
سوز و سوزان ای جان
اسلکی رحمت الله علیه من بنو زهری
ساکت باش و دل بر گرد و است روان تو در نهاده
سر خواران کن گرفت به کمال بهرانی خواهر است
و ارم کرد الهی هیچ عزیز می نیل شود و ارم روز فتح اتون
انته عزت دارد که امام علیه السلام بر آید و دار می
اما فردا شتر را یک تیره و تازیانه از سرش برادر
میخیزد و میگوید دختر من دست از جگر پاره برادر دار
و اما احتیاجت به تو را هم برادر است علی بن ابی طالب
تو غریب میگردانی و انقدر تا بیا به برادر تو را
که و است طعنه قد استود من الصر ص
دیدم بد آن عظم زینب علیها سلام مثل مرکب سیاه
محلست خواست شش عا شورا
عصر روز پنجم تا سوا عید جیایا لشکری از طرف
و از شمار بیرون روی شاه شهید لبان حسین

• (فرستادن امام علیه السلام جناب الفضل برای طلب شیخ) •

سوار شود و نزد اسیران لشکر چون ملاقات کردی میگوید
شمار چه روی داده برای چه جیت کرده اند بر سر من هجوم
آورده اند جویدی سپاه سپاه را بگو و رسد جفا کار
مران بده پیش ایشان بفر
بواسی چه داری ازین ساعت
چرا می شنیدی میاد و جوا
برادر من باه و ترب زمین
فاما حسن العباس فی کون من عشرين
مستحکم بر میر من العین و حبیب بن مفضل
عباس را در ابرایت تن به شجاعان زار و دلیران زکار
ماند برادر و حبیب لاور شتابان بوی کوفان داشتند
برایت عباس بن علی یور
دمان اندامه نزد یک جفت
زنی یاری شاه دل برورد
که این خبر کی هست ای کوفان
چو میسر که رسید کی شد
رجوش جگر لب آورده
برافراشت دست کی دیدار
چرا پرده شدم شد ازین
بنگاه مار اسب تا غنیمت
یا قوم ما بدو و ما تردید و ان
عباس بن محمد بن ابی سعید حیدر که
بنایم اگر قبول کرد در اندیشه و الا
در غرضه یعنی بیایم قشربانی
منانید تا من مقال و مقصود شاه خدمت جناب با عید
الحسین علیه السلام عرض داشت که جواب شافی گانید
بیاورم شاید کار بکار داشت چون لشکر اسکالم از سیلا
امام علیه السلام شنیدند سپاه و سپید عیان رشیدین ان
بیت نفوذ حیل داشت مانند فاکتور فاکتور العباس
راجا و وقف اصحابه یحیی طوبی و معظونم
عباس بن امیر خدمت نامه آورد و رسید حبیب کوفان را
ساعت باقیست میگردد و میفرمودند ای قوم دست خود را از
الآن بخون پس سیم گاه دارد و است که فخره سید اشتر
و لبند شیخ محترقه جگر کشید شود حسین زینب و عیون
پیغمبر است لباسش را زانوش پیغمبر است اگر او شود و جان
فاطمه که باشد حسین از در و اید که میان طاقت بدویم
سوز و کسان میبندم
ایران جان روانی است از خود
کریه

کریه ای خود و فرزندان
حساب و حساب کرده و نصیحت نمود و از اسیران عباس
شخصه آنحضرت خدمت سلطان الشهدا کیفیت نقل نمود
برادر با زلفت اینجا با فرسوده دل اندوده خاطر گشت زانو
برادر جان برادر را مقام کن بر گردوی ای انقوم فان
استطعت ان تو بفرختم الی غده
و بعضی عیال عیال را
ببین اگر توانی بفرخه جگر را تا فریاد زده و فریاد
از بگذران شاه با دران شد داد و دی از بگذران
استخار و صلوة بخواند بگویم خدا میداند که مرا گذار
خیلی دوست میدارم و ملاقات و ان دست خوار و عاقل
بایل هستم که است اگر در غنیمت کنی برادر مرا هم بگو
که است بخت بد و ان
یک است بخت بد و ان
زمانی که بفرختم با هم
که ای و یقوت بوقت گفتم
زمانی که بفرختم با هم
طفلان کجی را بشمارم هر
فرزون را که گفتم تا زنده
عجاس بن امیر از فرمایشات برادر سلیمان
بغضاری که بر در راه حیرت اسد اللیس خوش اند و
بود و روح از دشت پرواز کند از خدمت برادر دوی مهر کرد
نزدیک صف لشکر آمد و از گفت ای کرده عرب
شاید مار حساب است
بسیار هر که کردیم نیست
کما است با داد ما بدین
عبادت کند مشی را اول
کجا اند کلام خدا با ما
بعد صبر چه خواهد فرمود
زمان ازین زمان بگذشت
سعد بن ابی وقاص
قال لعل الله علیکم
قال لعل الله علیکم
عنه علیه الغه و العذاب عن عیون

فریادش خود را بپا بخت تفرین بود پس بدست
ساکت و صامت بود جواب نداد و فی الحقیقت
ان قال ابن سعد لما تقول یعنی
فی الحقیقت این سعد بن ابی وقاص است که
گویند که تو چه میگوئی یا محبت هست شکر گفت و در
ساعتی که من سردار بودم که شکر میگویم
گفتم الان تاخت میاورند و کار حسین تمام کنند
روایت محبت حسین است که هر که ساز خوشن
که در خانه باده بپوشد شکر بخورد و در عید بهتر بود
روضه الشهداء میگوید که عرسه با ابراهیم و سران
شربت کرد که در باب محبت چه میگوید و در جنت
دلایلی است که میگوید که در این محبتی که در
گشت از برای یک امر حسنه اینها شکر در میان افتادند
سرگردان مانده اند و از غضب امر علیه السلام تیرم شکر
چه بیند که انزل بر یکدیگر ای عباس لیس لیس
ولا فی امرکم محال شمار محبت است در کار
شما محال در ملک نه چون عربین حجاج زبیدی که کار
با یکدیگر شدند و غضب درآمد بربک و او از زور
آن محبت میرچه در نظرداری که گوش بگفتی نه خبری
محبت میدم ای ابراهیم زبیدی و نه خبری
قال ابن سعد هال عمرو بن حجاج لربک
والتموا هم من التزلو والذل و سلبوا
مثل ذلك لاجلهم فليكن مثلهم

الا مال لي للصديق عليه الرحمة
ابن سعد امرنا به فنادى انا اظننا
حسينا يومهم وليهم من شادي
کردن ما حسین بن علی را امر روزی محبت و او هم که
فرموده خود را شکر گفت
سرافشان شود و خبر عرسه
قال المفيد فرح العباس من غيبه رسول
من قبل قرن سيد بن جندب سلسا من باب الفضل
از نزد شکر مرغت کرد و فرستاده هم از جانب عمر سعد
با اتفاق با فضل خدمت امام تشنه کام آمد عرض کرد که
ای عباس عرسه میگوید انا احسننا لم الی غدا
شب فرود شادمانی محبت و او هم که کار خود را محبت
رای مبارک بر چهره ای که اگر شکر میگویم او در محبت
نزد امیران زیاد شرافت می دهد و کارها دست ایشان
و جوانان تو بر تو حاکم است
در یک ساعت با یکدیگر
گراشد در زمین را بر
نه تن میراند نه بر سر
سعد جان خود را بگذاشت
شکر تشنه با حضرت انانیت
وقت که حضرت محبت گفت فرود آمد محبت بیج شکر
چه قدر خنده و خون دل خود چه دانه و چه مصیبتها و چه
الک از برای حضرت و کردی باقی ماند اگر هم دل آشته
غرق خون بوده کی روان بود سجده کی داغ بچیده جوان
بر سینه و از عطش تشنه بگردید سر سبز خنده و دگر
از محطوف تیریدش و دانه از محطوف نیزه به پهلوش زد
آه و او را از خنده برآورد بر پیش رید بعد از این که
حضرت سر در گرده بود و از خنده محبت انانیت
نکست

یا اخای ساعدنی علی النیاقه والقول والکلیه
عفی الغریب القیت الذی ایتز لیس عیش الجلیل فاعلم
گویند پس عیب لغزاه
یا ایدل از دیده خون دهن
عم روز عاشورا در کون

که پس همراه مجازی نو
کجا شاد و نایب شادی
که چون شام به خجسته شد
لغزش زده امین سپهر
و یا شام که سر می بخون
و یا شام که گفت در کجا
و ان شام که دید و روزگار
چو کردون بر احوال شاد
شب تمام از کلبه سینه
خنمای لب لب که دارد تو
دم روز تا سوعاء که شد
بچون شفق آج زین حجر
ازین طشت وارون کجا
ببینان در آینه زین شام
افق را ببارد خون بر کار
لذات که شیر خواران
نیکو از بیانات گلشن ارباب خبر و اصحاب حدیث شفا
می شود از کلبه سینه و روز سوم خرم تا سوعاء
بعد از سحر آمدند از کلبه سینه و روز سوم خرم تا سوعاء
بیشم سکونی و بپوشید و در وقت غروب هم
زین که شام ازین حسین بن مرقم صاحب الشرحه
و قائم القوادع سید آمده بود و او که بگوید که در کوفه
حساب بود و فی خلق کثیر لا یفعل عدو مسلم
جنتی است الوادی والنواحی والری
ان فی اطراف الشیطان لکرمش قدرت
باران بر سر امام تشنه دانه بپوشید تمام صهارای و باران
و قماری که میزدی و بپوشید و نایب و دانه و دانه و دانه
تشریف و شمع شمع و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
گوشت مرصم محاسب بود محبین الدین در
و خنده الشهداء میگوید که در کوفه بپوشید و نایب و دانه و دانه
و دیگر کجا فی نو خجسته و بگوید که در کوفه کامل الحقیقه
هم می نویسد که بنیاد آنچیز در کوفه بود بگوید که فرستاده
خیر از انانیت و دگر کوفه فی سینه نایب و دانه و دانه و دانه
مید و عجب عجب می بینید و فریاد و دانه و دانه و دانه
نشد میگوید و لیکن امام غریب در میان خجسته
و محبین نشسته بود و از برای جوانان و زنان و دانه و دانه
بر خون بود نایب و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
پرز خشم و لیکن رضایت نور بود عجب و دانه و دانه و دانه
نیز بود و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
بود و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
بر کوه عجب غدا که خورشید بپاکی از دانه و دانه و دانه

بی نایب خود بر جای پس
با رخالت و لشکر و خبر و کجا
غم غم ده درین شاد خواب و نایب محبت حضرت راز و درون
در بزم وصال سر راورد و آفتاب محبت خوشن انانیت
بود از کلبه شاد عاشورا قال ابن سعد فی اللیف
فرقد احسن علیه السلام انهم مشحون بالیوف
سر بر سر که از خود در عالم واقعه فضا می روشن و انانیت
وادی المن جانی و دگر جانی دگر انانیت و دگر جانی
نظر به وقت در بزم غلظت چراگاه و دانه و دانه و دانه
امام در خواب طلبا که زین در بزم محبت مثل شمع
بانی افروخته و دانی پر مرده و انانیت برادر و دانه و دانه
برادر و خیال محبت بود و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
عزیزه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
مخلو مان ای شکر و سر از خواب برآید چشم خود می بیند
فرموده یا اختاه زین عرض کرد لبیک ای برادر من
ای آج سر زین امام فرمود بپوشید جان روز عمر
و اول محبت تو رسید الان در خواب رفتم بدم رسوخارا
در واقعه دیدم با پدرم و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
و هم یقولون یا حسین انک راح الینا
عقرب و انانیت من فرمود که زنده می باشی
نهی شد و نایب و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
که در ابرخ ماه پوشید بک
برش کرد و بپوشید بک
ستاره بکریه دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
کید از بران معجز کار فطرت زین و محبت
صاحت و محبت و تر و تر و تر و تر و تر و تر
خود و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
شهادت من ای برادر ما امید من است و دانه و دانه و دانه
ای عجب ز خوار شد و زین جان آنچیزه شون که دانه و دانه
دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
بر من مبارک از برای امر و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
حسین کول از این جهان که درخت از این عالم بر تن این
دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه

عین شد ایام خود ابرو عدل
قد بر سر بپوشید بک
بدان شود و دانه و دانه و دانه
خجسته زین و دانه و دانه و دانه
فطرت زین و محبت

که چشم از عالم ببندم و در جان و دایره گاه بسجایان بزم
مختارین اسود شوم اما اول گرفتاری است

للمصطفى

جان بر و رفیع که در دنیا و آخرت
شو شام و کوفه و حرم و بزم
من بدون این سیر کی باشد
آن سیر بی تو نباشد
گر شوی جاد و جاد نباشد
گر بخت خود به پیشان
گر خود به سیل بکشد و من
بر کسی نباشی و عاری بکن

این شب مبارک بیدار شو
سکین دل از برای غمزه حاصل شد
خوابی در کون میشو و در بستان
آغا امان از آن وقتیکه برادر
حضرت را که بان وضع و در دلم بود جان
است برادر این شد و قلبش آرام بخود و برادر است در

و اقیات شب عاشورا
للمصطفى

خدا را بخت قاصدا
فایز چشم از عالم ببندم
خدا را بخت قاصدا
فایز چشم از عالم ببندم
خدا را بخت قاصدا
فایز چشم از عالم ببندم
خدا را بخت قاصدا
فایز چشم از عالم ببندم

سبب ماتم خرد و سبب
می چشم خاک بجز کرب

میزبای من تر و از سر کشیدم خود را با بجم رساندم بشوم
در چشمم می میزند و اما او ذلک مرخص

بشیرین تا تو از کشید
شده اند فرمود ما جسم
بشیرین تا تو از کشید
بشیرین تا تو از کشید

ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب

ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب

ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب

ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب

ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب

ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب

مرا این شکوه الازلیه فان القوم لنا یطوبون
و لوفد اصحابی فی التواء عن طلب غیر

ای یاران این قوم هزارین متصدی می خازند و من از دست
ایشان جان بدو نمی آورم و اگر در روز بزم بر سر مرا خازند

گرفت و خود را خازند
سری ز تاج و سر زین
کی تشنه لب رب رود بار
کی در آب دریا که از

ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب

ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب

ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب

ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب

ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب
ای علی بن ابی طالب

[illegible]

ما یح و خان کویت آجان تن بایه تو دنا سرور کیم بر از تو
مضا فیکه تو ان کردنه و دان و لب که رضای علی تو بار از تو
از دست تو ان و ابرو تا سر زکریا ان اجل برتریم از
مادت ز دمان تو کویتم غم بر رخا طر و دیدشان از
روی صدق صفار و راه مهر و وفا بت قدس دعا ی خرم
به ایشان کرد فرمود برود در دنیا ی خود مشول عبادت
شود تا صبح بیدار نماز با باد جان خود بجزت جان بایه
پس انجوان تو فخر و ان شمرن خدایان نورس بر و ان
خیر عبادت رفتند و لوطیه ندکی برد خستد ما نیت
العون و لا حجت الجحون انش حشی خوات
و انشی خند نام عاکی لصباح مرفق انش
بود مظلوم بت کیک بد است از عروست
خواب نداد آرام و قرار نداد چون خنبد کیم چشم قلعه
بر برد لاد و ارد انتظار چون تو اند خوز اب خوشکوار
کیم باشد در خیال شوق یار عاشق از راه خون لود
چیشان در راه بر منسل از جوان بتر از زلف و خنجر
و خواهر ان بود که خواهم عرض کرد

اول جنت مدالیدی
تو بر منبت انا فاعلمه
فای دمع علم هر سبل
باز فخر علم العلیا
باز فخر علم العلیا
باز فخر علم العلیا
باز فخر علم العلیا
باز فخر علم العلیا
باز فخر علم العلیا

عاشق سال ساجد سید الشهدا علیه السلام بیدار مجلسه
از دشمن مجلی فرختم آرد یاران و دهر انرا از ان انظار
او که هر جا بنوا میدرد و انجم و شر طان مستند شاکر
مدرسه من شدم غرور اب تم ان بر کشتا کشتی خوشکوار
سوی ساحل ایند مخصوصا خوشان و ایل بت خود از ان
برگشتن و او قول کرد و عسر من کرد و قربت ما لعلی را
بعدا وفات تو خواهم آجان در تن دارم دست از دست
بر نه از بقیامت برم عهد کیم بتو تا کوی کرد از تو
نیز از خوشان اصحاب با وفا و احاب سر باضا ساجد

♦ (اظهار ثبات قدم و ورزیدن صحابہ و مقالہ ہر یک انہما) ♦ (۲۶۱)

هر یک خلاص خود را در وحدت خود را ظاهر نمودند شکر انچه
 اول سیکه زبان آوری کرد **اسلم بن عوسج** بود و با
 بر خاست دست بینه نهاد
 چراغ سینه برین تران
 اگر قمارگاه بستاند
 روح الله علیه و آله و سلم **سما** **ابن رسول الله**
عک **و احاطوا بک فبا تعذری**
 فی اقامت جنگ ای عزیز سینه دای خود را در حیدر با جان
 نشان دست از دامن تو بردارم و تو را در میان این گروه
 استوار گردارم سحر و زور و خدایتالی حذر ما درم
 میرم داغ تو را کج گزینم
 بنام بجز بر جان کوش تو را
 اما و البذلک **عک** **تحتی اظن فی صدری**
 بر فحی و اصر **سفی** **ما بئت قلمه فی**
 قسم ذات برادر کارستان از دامن تو بریداریم تا با نیز سینه
 دشمنان تو را برین شیش کشیم و با این شیر ابدان عدوان تو را
 شرحه در خاکم میدانم و در اسبانم بران سینه تو را
 و کولم کین معی سلاح **فاحف** **تقدیم**
 املا اگر سلاح جنگ من بر تو بخورد چیزی ندانسته باشم اما
 قتل کنم بر آینه بسانت جنگ خواهد کرد و یابم نزدیک
 اگر ساز جنگ بر تو من بگویم بسکت بر تو بچند روز
 تو را بر دارم و زعفران دست **والله لا اخلک حتی**
الذوات **حفظا علیه رسول التوفات**
 بذات خدا دست از تو نمی گیرم تا خدا بانه که پایش
 بر سر تو خدایا درفش اخضر در بار و او را درش بگویم
 و ش **اما و انی ولعت انی اقل ثم احيى**
اقل ثم احرق ثم اوزر افعول
 سبک تره اما کارک حتی افعی حامی دامت ای عزیز دانه
 آخرت قسم ذات احدت اگر در اندر داه دوستی تو که شوم
 و بعد از منم که بارشته شوم بعد از شوم پس شوم
 بعد از شوم فاکترم ربابا و فامیدند چنین تا بهار
 جان ما زینت که دست از دامن تو بردارم
 حبت از عاشق کجا بود اندر
 لحظه شایب عاشق
 دوست جوی غمت کجاست

عاشقان چون زرد جان شود / میر و سامان خانان شود
 اسی مولای حسین کرم و حال / که جان داون یکدم زند نیست
 و بعد از خدمت تو جیوه اید و عیش / هر دست بیکدیگر میسازد
 عوینجی اسی یکوز بنات / قدم خرم دواو حسین
 عید العید از جابر غات / کجا کار شاه سید و انان
 دانا و بسینا گشته خاک / ایا کاران دست از دانا
 بر سید لایم جابرین / بر این پیر چرخ و شمشیر
 در کام شیر کیدیم / دواز سر کیت کجی و بر بخدا که اگر راست
 از هوا بیاید و هرگز / شاه خود جلدیشوم مقام میرین
 یقین چون سیدین / عبدالعزیز اراوت نموده اند حال
 حضرت حسین زهرین / قین از جابر غات حکم ایچا هر چند
 بار است عرض کرد مولای / قوا القتل و دت انی
 قتلتم ثم نشت ثم قتلتم / ثم قتلتم ثم نشت حتی
 اقل هذا الک مرة / قتلتم یاک خداوند کیا در
 راه حجت تو کشته شوم / بعد زده شوم باز کشته شوم من زنده
 بعد کشته شوم بخین / باز مرتبه دت از کوی تو در کام
 خدا تو را کیندار و / او چونان فاطمی و قینان علوی را سلام
 و از اسب و دین و دیناه / خود مدار و زانم که بر روی جان نشین
 دل ز حجت شکران باشم / قرابت تمام من که کشم ز پان
 با و کون که دت و دلمان / برفت مقام بشیرین عمرو
 حضرمی بعد از میر بشیرین / عمرو حضرمی برایتی بخین
 لشکر از جمله خاص / بود از جابر غات چنانچه در زیارت
 امام علیه السلام میفرماید / السلام علی شکرین عمرو
 الحضرمی شکر اللهک توکلت / علی الحسن علی
 السلام و قد اؤن لک فی / الاضراف
 الکسی اسباع حیوان فادکک و اسلغک اذ لک
 قلة الا ان لکین ملائکة انتی یعنی سلام و دست خدا را بر تو
 و او را حبس کیودادان عرضی که بولای خود اسم حرم کرد
 در وقتی که امام اذن الاضراف بنام اصحاب او داد و جواب
 گفت درندگان محسوسه آن مراد در گذر من از تو جلد شوم
 حاضر کیبارم که در این محسوسه ای داد و جوابی شمر تو را
 ایسیای فرزند دانا / فدای تو با و اسیر جان
 تو شایع است که کاتیم / کجا کجا کجا جان تو را

[illegible][illegible]

شماره دو و چنانچه برادر نصیحت
 بان خیمه پوشیده و شاه
 هم وزیر گرم خن نماند
 شب تیره حشمت نیاید خواب
 در ده و برده و خفت و پست
 کلان نه خن و نه شرف افتاد
 زنده کمال سبکینه گریست
 دامنش شد شرف لاله کار
 خروشدن زینب زار بود
 زانرا قافله و در پیش
 علی و جهمال

غریبان بر خفته با سنگ و
 زینب بر خفته با سنگ و
 بگویم که زانرا با جی باب
 سر توان و خیر و خیر
 گریبان هم حشمت گریست
 سبکینه بیا و خیمه گریست
 خزه شی برادر از آن خیمه
 در آن برده و خدی که در کار
 زانرا خروشد و خیمه گریست
 زانرا خروشد و خیمه گریست

سلطان عالم بگردید و حال
 چنان زار آمد دل بر خن
 چنان زار آمد دل بر خن
 زانرا خروشد و خیمه گریست
 زانرا خروشد و خیمه گریست
 زانرا خروشد و خیمه گریست
 زانرا خروشد و خیمه گریست
 زانرا خروشد و خیمه گریست
 زانرا خروشد و خیمه گریست

وقال لهما يا اختاه ابقي الی عمری لعلی
 اعلمی ان بل الارض من تو و اهل السلام
 وان کل شیء فی الدنیا و الدار الآخرة
 من حق الله و حق رسوله و حق
 اهل البیت و حق اهل الدار
 و حق اهل الدار و حق اهل الدار
 و حق اهل الدار و حق اهل الدار
 و حق اهل الدار و حق اهل الدار
 و حق اهل الدار و حق اهل الدار
 و حق اهل الدار و حق اهل الدار

سروقت صدای گریه دال و تر از امر عربت بلند شد
 نیزه شمر و تان زانرا عراب انقدر داد و خن سوت چنان
 در اوقات ملک اشرف عاشور و
 بسم الله الرحمن الرحیم

شب جزا وقت کوتا شد
 و در هر وقت و هرگاه شد
 سیمانه و دینام جنب
 که ایک بیاید و هرگاه جنب
 جرس گشت و درگاه و انجا
 زانرا جرس مالکان جیل
 شنیدند که یک ای جیل
 قناعت کی ساریان زانرا
 که شب نخسته سر کار و
 نه جای حیل و نه وی و
 برین برهوان مذکی گشت
 یان تاب غم توانی کند
 سرکار و ان غم خواهی کند
 بود رسم که در زبان جیل
 کند خواب خوش برهوان
 نه شنید هر روزی روزگار

و فی ریاض الاحسن عن المناف
 انه لما کان وقت السحر حق یحیی علیه السلام بر سر خیمه
 این شراش و در منافق میفرماید که چون شب هفت فرزند
 سیزده شکست آخر سید حضرت از او داد و از کار و مناجات
 نماز و نیاز کام دل حاصل کرد و بعضی از اصحاب خاص که در جنت
 بختناصرا شدند خدمت حضرت مشرف بودند و امام ابرار
 تا وقت اصلا رحلت کرده بود زکرت عمو داده و امام
 مخصوصان نهاد و شراش برادرش شریفه خواند
 راه هوش دل زکرت زانرا خواند و ان خیارش برهوان
 جهان از ان جان نثاران که در کرد و امام زمان بودند
 و لهای پرازیته و کجا راه در فکر کار پادشاه بودند که
 خود را غرور برادر خوانده گشت و حضرت هم در خواب بودند
 انما که گشت از خواب بر گرفت و در خانه در لوی گشت
 بعد حکایت عین الدنیا و دمه حق بین گوشت
 اصحاب خود را کیش و کش بخت فرمود و ان شهادت
 شهادت یقینی و حتمی است چاره پذیر نیست که ان گویان
 او در درخت شهادت بار آورده کل حسرت با منم
 که مرگ علی اکبر و قاسم است کی خوابیدم کنون شنیدم
 که یحیی قاسم از این شاه کند چه خواب که ندیدم زاریه
 من از دل رسیدم دل از من فقال علیه السلام انکم لکنتم
 فی شایع فرموده ای یاران الان خوابیدم و دلم میخوابیدم

مولا عرض میکند از این وایت بخواستار و شود
 که حضرت روز عاشورا روزه داشته که بخت میفرماید که
 عجل کن که فرماشت افلا تو روزه باشه علاوه بر روز نماز
 روز تا سوعا هم روزه داشته چنانچه در شب یازدهم علیا
 که مرگ زینب خوانون علیها سلام اسرار ال محمد را در خود
 جمع کرد و عجل را در قافله و کرد بخوابش ام کلثوم فرمود و
 برادر روز تا سوعا هم روزه بود وقت افطار هم برادر ام کلثوم
 بود و هم من از خاضع رفت برای برادر ام کلثوم حاضر کنم
 آیا تو برو ام کلثوم عرض کرد و خواهر حضرت زینب بخت
 فرمود شاید تو افطار کرده باشی عرض کردند فی جان من
 زینب ناله از دل برادر و گاه برادر جان قربان شکم گشت
 و لب گشت است که هم در روز و روز بودی هم امروزه افطار
 کردی نه بخوردی اه قیل ان رسول الله
 جو عا قیل ان رسول الله عطشنا
 حاصل کلام امام غریب صاحب فرمود با د عالم خواب

خواب کند بر میسیدین در چاکین راه حلال است خون من
 اگر دین اسلام می پروری بر او برده ششم من میدرد زین
 زاده حضرت جبرم بی شمار و خرم آتشان من
 فلک این و خدایا عجز سید الشهداء و جود ای من عوی من
 ای شهادت سید الشهداء خیر و نیکو در راه من برادر من حسن فرمود که
 بدان سید الشهداء اهل الجنة یعنی اربعه و تن من حسن نجای
 حمان هستند و الله با شهادت که با آنجا که میگویم هر یک
 و اگر قول را در این راست نمیدانید هستند در میان خاک یک
 از دود که در رسول نماز شده اند از جابر انصاری رسید
 از آنجا که میسوال کند از سید سعدی از زید بن ارقم باشد
 اینها همی حاضر و در مقام کث به چون سخن حضرت با مقام
 رسید غم من از شکر بر من آمد بلند گفت بنویسند الله
 علی حرف آن کان بدی میگوید یعنی حسن خدا را یک حرف
 عبادت میکند اگر باند که در میان کارزار و موعود جنگ میگوید
 مار از زانو و کفن خسته کرد و ستود آورد ای و اولاده از خرم
 که در در حضرت اینی از کرد تنها بر حضرت بکر اصحاب حضرت
 نیز شاد شده در این میان جیب من ظاهر اسدی مثل شمشیر
 رویش آورد و فرمود ای کس نیست خود که از من بهره نازد
 طری ستره خدا را بعد از حرف میستی زاده کردی من
 چو دانی چه که در سینه ستره خدا است آب و گشت کین
 خلافت ختم و انت امام غریب جیب آشوب را سبک کرد
 و باز کرد و بکر فرمود آنها را من می بینم از جابر من نکند
 و مردم بی سبب قطع حبه دست من از سینه سینه و خون من
 عزیزم محمد که او خاتم انبیاست نیای من است بی شکست
 و اندر مشرق مغرب عالم سیر بخیری قرار من نیست رسن
 و منک رو اندازید و ملک الطلوعی بقیل شکست اولاد که
 او بعضا من من خسته چه از او دم ای که از شاد که شکر کلام
 خون و این میکند و با بال کبی است و از دودم که تنافس
 از من باز میجوید و از سخن بچی ده ام که خاص من باشد
 من ای قوم آذربایجان دوده ام بخون کشتی ناله و ام
 بر سید از کفر علم و کین
 اگر حتی دست روشن کنید
 ز کفایت سلطان کلب و قلاب
 ز کین از آن شکر حلی می

بمن حرف بزن اگر دل نبخاست دست بزدید
 صد حرف که سر تو را بجان ماوس و نجو کا فرود دانا
 و لایک میکت با من جین زاده حضرت برکتی
 آخر باستان من سراسر که در جیب خیز از کت پیر
 چوب دستی مرا آوردند بخیل بقیل شاد قیام و قیام
 خطبه و دیگر حضرت بروایت مناب

بسم الله الرحمن الرحیم

ای حسین ای صاحب الدعوات	ایجات فاضل الحجابات
که آگاهی ز احوال همه	و انقیاد قلب و نیات همه
شکوه این گفت که از احسان	داوی اندر دست ما و دانا
ای به تو فتنه گم بر غم	تا زبان مرع تو گوید و دم
دل شاد عشق تو ام و دانا	سو بوش بند بر بخت خوش
چون سر بر عشق مستجاب	بست در دست تو و دانا
چون تاب عشق تو ام تاب	ختم سازم انتخاب
و استان که لا را مرید	ساعت در سانش بر خیز

ای شیدان ای که ای کفر
 و فی الرضا لست لست خدایا و عباد و عباد
 ای شادان ای صاحب الدعوات علی علیهما السلام بعد من
 و فتنه گم و حال التوم و تهنه سبب تحریک اودات لطن
 و الضرب و الضیم علی خطه من خطه انسان لکن العزم علی
 الرزق و سبب الازواج و النورس فی لطرال حلال و الارب
 غن حیدر الاطهار و علقاق و روز و روز حاشا و طالع کور
 و صیغ قیامت آل محمد لست لست که اودی حکم طای غریب
 رخصت جده سلطان در برابر هم صف بستند با کمال خردی
 رکب در میدان بولان میارند و در تخیان شت ملاطمت
 کفشد عسده به میگردند و بملکه میگردند و طبل میزدند و کوس میزدند
 و آل خزان فاطمه را با همی میزدند علیا کرمه زینت خولون
 برادر را طلبد و آن حضرت را گرفت عرض کرد جبر جان
 شایان قوم تو را می شناسی چه فرمود من کیتم برکت
 بجان میسر برم اگر باند تو بر سینه می و در چشم زهرای
 اطری است از تو دارم حضرت فرمود و هیات یا اجنبی
 اطهار جبه دست که دوده ام و موعظه و نصیحت نموده ام این
 پند میزد که نه و دیگر عرض خطره میبرد و موعظه میبرد

ایم مقدس از خیمه سبزه آن علامه مجلسی در کجایرنا
 روایت میکند که بعد از نصف آرای از طرفین سلطان ابوالین
 و بر مان الحاقین حضرت امام حسین علیه السلام بعد موعظه و نصیحت
 آن کرده نام از کفر خود و تنه برون آمد از یک پاره و
 عمر سعد رسیده غلغل و دهم در میان لشکر افتاد
 عزیمتیدن با کربل با سوار عزیمتیدن کوس از کربل
 برید کوشش ز جابر و بوش زمین و زانو از بر دوش
 قناد استان از سکو و جین سایه و بدست حشین

حضرت خواست انقوم را موعظه و دلالت کند صدی سیاه و سیاه
 و غلغل لکرت میخواست فاستفهم فاما ان حشوا امام علیه السلام
 خواست کوسا که شود آرام گرفتند و بعد از آن اسار دل را و
 که ای عیار دم بران شکر کردن جیب جوش بکی سوس
 من بر کارید کوش اصلای کوف سولا غنا که جیب ضاحه
 صدای هم میزدند و بلند عسده و میگردند که فرمایش حضرت
 نشنود سلطان عالم که دوده حال خرویدگی زهره و کمال
 و ملک و ملک آن نصیحت الی نصیحتی ای من من مردم
 بر شمشیر شود و شمارا کسالت شود و سخن مرا گوش دهد
 بشنود و اطاعت کند الله را در شد و شد و فتنه و در که گفت
 که از جمله دلکین خواهد بود و جبر شایان مخالفت من میکند کوش
 بکوف من میزدند حق داری خطه لکرت لکرت من لکرت
 تحقیق بر شد و سکتهای شاد از حشر لکرت لکرت لکرت
 و قنات که کفر که فرمان مرا گوش میزند که از اخلاص لکرت
 ز کفایت سلطان مالک و طلب فاد و ادواب در ج و باب
 ملامت گرفتند بر کد کبر جوشش از آن لشکر کربل
 فدا و در اصحاب عمر من سید فتنه و فاد و الصلوات خود لکرت
 ملامت کردند و توج و سر زدن بود در انقدر حیا فی شمس
 سالت باشد کون کوف می میزدند و دش را شکستند
 بناد و در کفشت شاد کربل زانو شاه لکرت شاد
 فعال علیه السلام تا که آنها الحاقه در ما الحاقه استرم حشوا
 و العین شجرین فاضل کون کون سندن سلم علیا سفاقی
 رفقا و شمشیر علیا و العین شاد فاد و عده و فاد و شجر الی
 علی و لایک و عده و عده و عده و عده و عده و عده و عده و عده
 لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت لکرت
 بعدت کمان سواد لاری قتل و قتل لکرت لکرت لکرت لکرت

بردی زمین بر سگد کلخ دندان لکه براندن بدو جاره دست
عظوم وانی او را خورد کرد و آنکه گنار خند قیاسش میدوان
لمو زار میان اشش فروخته خندق انداخت بچند و ارشد
نبرد ای کمر سپاه عمر که او را قیام بن حصین فراری میگردید
مرکب میشاخت و درگاه و حاکم و اصحاب و یارانش را با خود
الی المار الفرات طوطی گانه طوطی انشان ایحیی بن یاران
این آب فراری میگردید که مثل شکم می بود نیزه ای از او
نوازشید تا آنکه زهر اجل کشید بر سید از او راه برج یقین
گفتند باقی هم حصین حضرت فرمود او در ریش از او نماند
بعد عرض کرد اللهم اقل ذلک عاقلی یا کونم خدا این مرد را درین
روز از تشکی بران بجزو میبرد و در لب کر آن کدل از
عشش کردت چنان تشکی زد جانش شر که از سبب قناده
خبر برآید به مثل کبریت شست زانرا بران کند در شدت
بسم ستوران کوفان سپاه لک کوب شدن تن بر گناه
مع ذلک که در خدا بد شد نامه ای که او را محمد بن
این قتل گدی میگردید فرار آورده یحیی بن فاطمه را نزد گشت
بیت رسول الصلوات نیزه ای که فاطمه زهرا عورت رسول
واری که در کز از دست حضرت آید سی از قرآن تلاوت فرمود
و آن این بود که این اندام صلیف ادم و نو عاقل ابراهیم و آل عمران
علی العالمین در آیه الی چرا که فرموده از آل ابراهیم است و حضرت
طاهر و وزیر و سبط و او که قتل محمد بن ابی طه بن ابراهیم
پس حضرت سید و برادر بر سید که گفتند محمد بن اشعث کندی است

استغاثه حضرت و آمدن جن پری بیار

و فی الرماض لا تقابل العساکر و مناقب ساحت المکرم
و اشاعت القابل من الفرس ان اخذ النجاشی من النجاشی
فی الجولان چون در صبح روز عاشورا لشکر حق باطل با یکدیگر
مقابل شدند و هر یک در زمین میلا زانگ کرده سواران
در مقام خود پیاده گان در جای خود صف بستند و صف
با تمام و با تمام رسید و صفی به صفی شد و آغاز جنگ و شمشیر
گردید شجاعان شهور در میدان سبب خود بخوان و را آوردند
و اظهار جلالت نمودند چه شمشیر صریح و آغاز جنگ شد
نشسته در صف جنگ زو غای از دست اشوب خبر
دل مدعی خوار جان حسرت با باج و کشتن مدد طلب
کردند از آتش جود انداخت پیشتر جن خضر با سواران
جوانان جمیل نهاده بر یک از الرقی من الخلفه بران و
بین الموالف عطفان کونهم محضون فی جانا الزلزال کای
الفرزدی مع العساکر ان مردان کوفه و شام بهر بران شاد کای
بودند و ای اصحاب با علم بر شمشیر کلام زانرا قیاس خندق تر ز سبب
فریاد قی عطش بران کردید فتح انکس علی انکس ملک السلام
اصحابه و جاد و جریه عیاله و شبیهه انکس چنان عطش خضر
مردی زمین بر سگد کلخ دندان لکه براندن بدو جاره دست
عظوم وانی او را خورد کرد و آنکه گنار خند قیاسش میدوان
لمو زار میان اشش فروخته خندق انداخت بچند و ارشد
نبرد ای کمر سپاه عمر که او را قیام بن حصین فراری میگردید
مرکب میشاخت و درگاه و حاکم و اصحاب و یارانش را با خود
الی المار الفرات طوطی گانه طوطی انشان ایحیی بن یاران
این آب فراری میگردید که مثل شکم می بود نیزه ای از او
نوازشید تا آنکه زهر اجل کشید بر سید از او راه برج یقین
گفتند باقی هم حصین حضرت فرمود او در ریش از او نماند
بعد عرض کرد اللهم اقل ذلک عاقلی یا کونم خدا این مرد را درین
روز از تشکی بران بجزو میبرد و در لب کر آن کدل از
عشش کردت چنان تشکی زد جانش شر که از سبب قناده
خبر برآید به مثل کبریت شست زانرا بران کند در شدت
بسم ستوران کوفان سپاه لک کوب شدن تن بر گناه
مع ذلک که در خدا بد شد نامه ای که او را محمد بن
این قتل گدی میگردید فرار آورده یحیی بن فاطمه را نزد گشت
بیت رسول الصلوات نیزه ای که فاطمه زهرا عورت رسول
واری که در کز از دست حضرت آید سی از قرآن تلاوت فرمود
و آن این بود که این اندام صلیف ادم و نو عاقل ابراهیم و آل عمران
علی العالمین در آیه الی چرا که فرموده از آل ابراهیم است و حضرت
طاهر و وزیر و سبط و او که قتل محمد بن ابی طه بن ابراهیم
پس حضرت سید و برادر بر سید که گفتند محمد بن اشعث کندی است

ویدان اطلال شوش غلبه کرده بود که زمان قوه تقریر ندارد
شسته زانرا جاد و سید بهر سو حرکت می میکرد
ویدر می فتنه و فخر و ابواب محنت و بلا باز شد و ای
سروان دل پرورد بر کشید جان خود در طوبی خیمه آید و کیم
نیزه بسکی داده برایت اخی محض یک مذنی جلوسوز
از دل را آورد که درین صحنه فخره انانیت نیست یقینا این
تجربگر با ما طلب الی جذب غنا انانیت غایت من غیبه
فرخنده انانیت من غیبت الکرب غنا انانیت غایت من غیبت
و یاری الی محکم که ای کسی هست بغیر ما بر سید ای کسی است
پناه دهد چون او را در کنار حضرت با سقا فخره و زاری شد
مروایت در بندی علیه الرحمه فلک ملک صافی غنا
کرد یحیی در و جانین بنیامر مسلمان و ملا که تقریر من غنا
نزد وال پروردگار در جواب حضرت لیک گفتند و تمام ملکات
و کمالات علویه و غلبه و جریه و حقیقت و ایت و کمالات حق
من و بر بیاری انجبه حضرت باری مدظل الشیخ
فخر فی المنصب لما و حق الحین علیه السلام فی وقت کرام
آینه کواج بر این الطیاره میفرماید و از زمان که ما را شمشیر
عزما در وقت کرامات داد استغاثه نمود گاه زمین
و زمان بتوجه در آمد جن پری فوج فوج در رسیدند

استغاثه حضرت و آمدن فوجی از اجنه بیاری

و فی الرماض لا تقابل العساکر و مناقب ساحت المکرم
و اشاعت القابل من الفرس ان اخذ النجاشی من النجاشی
فی الجولان چون در صبح روز عاشورا لشکر حق باطل با یکدیگر
مقابل شدند و هر یک در زمین میلا زانگ کرده سواران
در مقام خود پیاده گان در جای خود صف بستند و صف
با تمام و با تمام رسید و صفی به صفی شد و آغاز جنگ و شمشیر
گردید شجاعان شهور در میدان سبب خود بخوان و را آوردند
و اظهار جلالت نمودند چه شمشیر صریح و آغاز جنگ شد
نشسته در صف جنگ زو غای از دست اشوب خبر
دل مدعی خوار جان حسرت با باج و کشتن مدد طلب
کردند از آتش جود انداخت پیشتر جن خضر با سواران
جوانان جمیل نهاده بر یک از الرقی من الخلفه بران و
بین الموالف عطفان کونهم محضون فی جانا الزلزال کای
الفرزدی مع العساکر ان مردان کوفه و شام بهر بران شاد کای
بودند و ای اصحاب با علم بر شمشیر کلام زانرا قیاس خندق تر ز سبب
فریاد قی عطش بران کردید فتح انکس علی انکس ملک السلام
اصحابه و جاد و جریه عیاله و شبیهه انکس چنان عطش خضر
مردی زمین بر سگد کلخ دندان لکه براندن بدو جاره دست
عظوم وانی او را خورد کرد و آنکه گنار خند قیاسش میدوان
لمو زار میان اشش فروخته خندق انداخت بچند و ارشد
نبرد ای کمر سپاه عمر که او را قیام بن حصین فراری میگردید
مرکب میشاخت و درگاه و حاکم و اصحاب و یارانش را با خود
الی المار الفرات طوطی گانه طوطی انشان ایحیی بن یاران
این آب فراری میگردید که مثل شکم می بود نیزه ای از او
نوازشید تا آنکه زهر اجل کشید بر سید از او راه برج یقین
گفتند باقی هم حصین حضرت فرمود او در ریش از او نماند
بعد عرض کرد اللهم اقل ذلک عاقلی یا کونم خدا این مرد را درین
روز از تشکی بران بجزو میبرد و در لب کر آن کدل از
عشش کردت چنان تشکی زد جانش شر که از سبب قناده
خبر برآید به مثل کبریت شست زانرا بران کند در شدت
بسم ستوران کوفان سپاه لک کوب شدن تن بر گناه
مع ذلک که در خدا بد شد نامه ای که او را محمد بن
این قتل گدی میگردید فرار آورده یحیی بن فاطمه را نزد گشت
بیت رسول الصلوات نیزه ای که فاطمه زهرا عورت رسول
واری که در کز از دست حضرت آید سی از قرآن تلاوت فرمود
و آن این بود که این اندام صلیف ادم و نو عاقل ابراهیم و آل عمران
علی العالمین در آیه الی چرا که فرموده از آل ابراهیم است و حضرت
طاهر و وزیر و سبط و او که قتل محمد بن ابی طه بن ابراهیم
پس حضرت سید و برادر بر سید که گفتند محمد بن اشعث کندی است

چونم دادی آن شمشیر را که در خون من جاریست بهر جنگی که خواهی بهر دلی که خواهی بهر دلی که خواهی بهر دلی که خواهی	چونم دادی آن شمشیر را که در خون من جاریست بهر جنگی که خواهی بهر دلی که خواهی بهر دلی که خواهی بهر دلی که خواهی	چونم دادی آن شمشیر را که در خون من جاریست بهر جنگی که خواهی بهر دلی که خواهی بهر دلی که خواهی بهر دلی که خواهی	چونم دادی آن شمشیر را که در خون من جاریست بهر جنگی که خواهی بهر دلی که خواهی بهر دلی که خواهی بهر دلی که خواهی
---	---	---	---

چونم دادی آن شمشیر را که در خون من جاریست
بهر جنگی که خواهی بهر دلی که خواهی
بهر دلی که خواهی بهر دلی که خواهی
بهر دلی که خواهی بهر دلی که خواهی
بهر دلی که خواهی بهر دلی که خواهی
بهر دلی که خواهی بهر دلی که خواهی

بهر جنگی که خواهی بهر دلی که خواهی بهر دلی که خواهی بهر دلی که خواهی	بهر جنگی که خواهی بهر دلی که خواهی بهر دلی که خواهی بهر دلی که خواهی	بهر جنگی که خواهی بهر دلی که خواهی بهر دلی که خواهی بهر دلی که خواهی	بهر جنگی که خواهی بهر دلی که خواهی بهر دلی که خواهی بهر دلی که خواهی
---	---	---	---

بهر جنگی که خواهی بهر دلی که خواهی
بهر دلی که خواهی بهر دلی که خواهی
بهر دلی که خواهی بهر دلی که خواهی
بهر دلی که خواهی بهر دلی که خواهی
بهر دلی که خواهی بهر دلی که خواهی
بهر دلی که خواهی بهر دلی که خواهی

راضی خداوند را ضحاک حضرت که فی جان خود را نثار کرد و
 روی منجمد آب و پشت نهادام و صاحب رجه و سیه
 گردانید و بروایت ابی مخنف از مخوفان زهر و صورت
 و شایای هر یک میگوید و میفرموده و اندک احاطات که جث
 سنگ ترا آنجا خود بخنداد و درت خطا کرده و از اسیر نام تو را
 هر نهاده بخدا قسم که تو در دنیا و آخرت حری و بدین دنیا
 در مرتبه عزاز و لب که برادرانم و چنانچه کشید و صد و
 در امانی که میگذرد حضرت فرمود قتیله خریجی را چ
 بصورت عذبتی که لایح او نم آنجا زادی حسین
 خدایه و خدایه صاحب خوب جوار دی و در حری و
 قدر صبر بود که چون او را شکر ادا نکرده و بدین نش
 زین و شنگ نمود و چه خوب جوار دی بود که چون صد
 ستغایه و زاری حسین آید در وقت صبح و زود خود را خند
 مولایش ساند و جان خود را فدا نمود و در روضه انصاف
 ین یک بیت نیز اضافه شده که از عالم شخصی نقل نماید
 بنابر ابی انصاف فی جهان روزی که بین انوار الملاح
 یعنی انجلی حسین آنجا زود روضه رضوان میمان که از جوار
 او رفت به بروایت سید خریجی میگوید که چنانچه
 بفرقی شکافه خرافا که در میان ترس و ترسش گردیده و دل
 حضرت سوختن حال احیاب برادر و در غم سر جرات
 که که فرق شکافه و زبان وضع بر نیده و انصاف
 چگونه طاقت آورد چنانکه از رحمت برادر راید و نو و
 چشمش میزد و نو و نه چشمش میزد و نه زخم بلای زخم بود

شهادت مصعب برادر خریجی

بسم الله الرحمن الرحيم

از جای مستهین که بر ما مصعب بن زید برادر خریجی است که
 بعد از شهادت برادر طاق طاق و نه صبرش در محاق آمد
 لاسیا و توفی که دیدن کل سالی برادر خیرام آورده و سیه
 خاک انداخته آن در عیشت چون مثل لاله زور سوراخ بود
 کشته و دیده از زینار بست و سرش را کافه سرش نشان شد
 بهلورید و مصعب طاقت نداشت و در دامن خیمه جای که برادر در گرفت
 چنانچه او مصعب را خسته و بی جان می بیند و با کمرش شرف کرد
 بنده که در سینه و جگر در آن خاک تسبیح و صبر
 بر جبهای برادر میمالید و بختی زاری برده سوار توفی میمالید

باشه شهیدم چون کار کرد و چنانچه بنام شیعیان میبرد و میفرست
 و اما السبط الادی من غیر مردم و دیگر دلیل بعد القتل عروه
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بعد از شهادت خریجی و بر سرش برادر عروه را در عطای
 داشت عروه که با تعلق قاتلش از لشکر عسکرا تم شده عک
 طح شده بود و شهادت آقا و آقا زاده و داغ مصعب بر جان
 از عصبه بلب سبز از طرف غری مطولی شهید کردار اعلی
 چنان حیرت و حیرت بروی کار کرد که از خود و خست بجا
 بکولان در آورده خود را در آن گذاشت فاعدا عروه مولایم
 بکولان شد با لایق المشرک کالعبان غلام و لایق آن
 بر سوره حمید چون برده بار غیوری که چون لایق
 بر بند در و بختی با یک نهاد اندران کوره که م
 بست زدی چون زود گشت نه کوفتین المسل
 زین و زمان گشت بر و لایق را از حیرت غلام سر
 تر کین حله و گشت که کین کشید مندی و بخت
 ز جکت ادران جاردون مطولی حله و کونم و قیل
 من القوم چون غلام شریک لایق کام دل از حیرت جاک
 و جگر از خون کوفتین گشت ساست اوقت از خود و
 که بر اجرت شاه قدیم بر کار نهاد و زاری که عروه قصیر
 روی از مکرر گشت خدمت امام علیه السلام که فرج
 الحسین و آخری علی و در مع القین قال یا بن رسول الله
 الاستیذان من فرج الاستیذان علی اهل التیم و الاحسان و حیر
 گران عرض کرد بعد از آنکه خود را بر قدم امام زمان گذاشت
 گفت ایمان بر نهایی کردم شفاعت کن و زانندیم
 سعادت میجو که بر اجرت لایق که زینار که نهال بخون غلام
 خواجگان عنان صبر و حیرت از زخم بر آنگون تو را بر جبه
 مرا عیش و آن جهاد و جانی ترش بخت و عروه آخرت از
 و خود را و سعادت تن سازم جبار که کشته شده و شهید
 حضرت بر کار غلام حسین کرد فرج با مادر الباء و اذن
 الحمد و الجهاد شسته کمان نمود از فرج که آنجا احرا شده
 چنین روان بنزد خورشید واد که قیامه به عالم نهاد
 بر ز غلام من جبار الحیام که لایق غلام من طلال لایق و
 و حمل غلام من فرج که لایق عروه بعد از اذن عروه الو
 جنگ در جبال اعصاب زده فاعدا عروه از حیرت جبارم و روان

چون صبح روز عاشورا خریجی برادر و بر غلام در کاب
 امام علیه السلام جان فدا شدند و در عروه شهادت
 تا خند امام شد جگر از شهادت انجبار نفر خون گشت
 فی روضه الشهداء حضرت از صف لاله زور جاده
 میان دو صف ایستاد و کار کرد که فایضت و لالت کرد
 که با قوم خاوند و اسیران رسول الله و لاله زور غلام
 فی صفک می و دایم سیتی و بقیه اصحابی ایقوم از خدایه
 و از رسول خدایا کنید و جان خود را در خطر غم فدا کرد
 مرا و اهل بیت باقی فدا و اصحاب برادر زید ایقوم من استیج
 که دم سعاد اول تروی می فدا خسته خیمه کشید و باقی را
 مجروح ساختند خرو بر برادرش که از صفک شایا بود و حضرت
 من آمدند و انجبارم بخون کشیده و لایق لم یقت و قتا العیاب

و نوید و بی القلین که اهل نظر العین است و در عروا الوفا که
حبیب الله و غم الوکیل زده و پای شتاب بر مرکز قوا قرار نهاد
اگر چه اندک بودند اما هر یک از روی حرات چنان بودند که
شرزه پیش اندی جگر داد و آن سرخ بریده دی هر یک از روی
شعله در کجک هر یک را و کی خون برق سوزان برنگان
و در بزم ماگان ابرسم
با فضل شیخ باختره کور
و روایت شرح مفید علیه الرحمه اول من بر منصف
الحالین بسیار مظلوم زیاد من میغان بود بقول کجک
اول مبارزین از لشکر الحالین و وفو بودند مظلومان و یارین
سیغان کی یار و کمری ستار و دهن الشیاعی غریبان و دو
پاک حرام خوار بر مرگین کو یک ماون گذارشته هر یک
سلاحی ملو گانه پوشیده و میان میدان طریه و جولان و
کی گشت منم بسیار دیکری گشت منم سالم مظلومان و یارین
گذارست از کفره و از جان سیرامه بسیار ت با یارین
بطین شیده و هر یک شش دار از روزگار و از کجک و نفران
شیعان مشاهد جگر کی برین خیر جانی و تمامی
مظالم رسدی خواسته میدان و خدمت نام علیه السلام
آهه تا از آن اجازت که حضرت فرمود وقت که شتار
احوال عبدالعین عمر کجی زده و شاه و پادشاهت عرض کرد
تقدیرت را اجازت ده که میدان این دشمن روم و بعضی
باید که در بیستم حضرت تقوی بعد ایدر کرد و او هر که
بوده از بلا کجک کون زده ای قوی سینه کجک داشت
و در مبارزه با جمعی می شافت حضرت فرمود کجک این
سیاه و رسوا ایخانه زانست پس با عبدالعین عبدالعین
و آن دو با بیستم شش بار و یی جاز را زار و در کجک
تجرب کجک و از جان گرفته نهاده کجک مساند و در
کجک میان شتابان رایج عبدالعین جبه قلب خور
اشکار کرد کجک کی جان شادتم عراست باب علیه السلام
و سیاه و دل خسته و جت کجی یار که ماورای سیاه
عبدان ما زهرین قین کجی و یار برین خیر جانی با یار
ما جاران با مثل تو خسته و یار عار و یار زود کجک عبدالعین
زبای مظلومان شوکت ناکش کجک شاه ایخانه کجک و یار
کجک و مبارزان لاور نامی علی بن کجک حد و اریان بود

ضربتی سخت بر پای مبارک و آن پدیده خاک غلیظه بنفیلیدر خاک
 بسیار حشو شدی کشاید مکرر عدو دار و لاری نهاد و در تن
 بر او دراز جان و در سینه خراشید که سالم از عقب اند شمشیر حال
 جدا کرد و صاحب حضرت فریاد بر آورد که عدو از ضربت
 لیکن با خبر باش ز قبض شدن مرا که نفر گرا زخ و جراحت
 لیر نمی بخورد و بخند دل بر او داشت شیر مرد و دل
 پروای آن تن ز برات خود و در عربت چه شیره
 فرود آمد آن تن مرده او
 بی بخت روز خورده و بی بخت
 ز بر سر و سنان کار
 غلیظه سالم خاک رسا
 پس عبدالصدام خلیفه زمان آورد و حسن خواند آغاز مرد
 آن شکوه فی جابن الکلب
 حبیبی آتشی من عظیم حسنی
 دست بالا از عدو کلب
 طایمان این یاد عظیم الفد مکاروی میدان نهاد و کرد و
 در گرفتند و سید شد و شت کین بر کرد و مجتهدان
 شیر و همی از کوفی را بر سر و فوجی شایر بر او ان سالت
 شکسته و بر روی غلبه کرد و دشمنان را فوج و جراحت بسیار
 سید از رب و غلیظه در داشت و ای روی رضوان حق نهاد
 بر امامت کلام و او حضرت از برای اویم انکست بخت فرمود
 اندام احسنه و حاتم انجا یعنی در زبرد و در کاسب خود را
 خود شکم که چه با بر من سید جان قربان از ناکت ای عزیز
 قصب صابری در عالم مثل بود که اویم مصیبت بد و صبر
 نایب در زیارت ناحیه مقدسیه ای تقدیب من صبر که ملک
 در حاضرت علی صبر که و دخل طاعت آورده و جانی عرض
 فی الرضا من الله رب العالمین و است و است و است و است
 من الله رب العالمین و است و است و است و است
 الحیا و بن البریه و من الله رب العالمین و است و است و است
 و است و است و است و است و است و است و است و است
 عالم سوز عاشورا بلند شد جرات تاب شد و در کشت صلی
 عیش اناهل عیال شد و ش غلبه شد و کوشش اصحاب جوانان
 که از جان سیر و از دگر شد و هر سوزان شوق کین
 از نهاد در کمال کلمات و در غایت بود و از آن نقران

چنان بوج هر دشت و راه چنگ | که رخسار جبرئیل بنهاد رنگ
حایس را نین پسین شستین قوت باز آوند و دلمان هفت بر کرم
از این عالم در ستند و بسوی آخرت چو ستند بر یک در میدان قوت
بر دیگر ایستت میگردند و خدمت حضرت میآید عرض میکرد
السلام علیک یا بن رسول الله یعنی آقا جان تو سلامت باشی
و رفیق شکر کارکنان که اگر شود چشم از سرش مباد و می گویم
حضرت میفرمود علیک السلام یعنی علیک سلامت باشد و میگویم
نامه فی سببیم از عتب شاهی نعم هنوز از برای من خطی سلامت
و مصیبت نامه که باید بر سببم بجدان که اگر آید که و من هم
نخه و من هم من میفرم یعنی بعضی نامه و بعضی انتظار رفتن دارند
از جمله جان نشانان بر برین حضرت میگذشت
سرانگهان بر رخضر عی شد ز گردان کند دیر چنان
شد پیش بر پیکار آمدی همی کند از نو کار بدل بر غم خدمت
امام ائمه عرض کرد السلام علیک یا بن رسول الله چو خدمت
بدت محمد مصطفی در دم و شکایت نمود بنمایم اذن شد پس
حضرت فرمود عرضی سلام خدمت جد پدرم برسان و فرمود
بر ابد که باین پاره پاره میآیم در یکت متعلق گردند که
این زاهد مجاهد سواره بیدان آمد و پیایده علی کلا التقرین علی
اذن امیر علیه السلام روی بیدان نهاد و دل آزرده آمدید
چنگ پیاده یکی تن هندی بخت انابر گردانی حضرت
نشد بر عهد الله عهد الکر | عرف قاتل الخیر عهد الخیر
و فرموده لازمی برین حضرت | که اهل قتل الخیر من برین
چنان که تشریف کرد که چنگ | بر زده شرانش ازیم چنگ
شستند نعل با نعلوان | کشته حضرت شد و انجی نعلوان

سازادیم یقیناً اولاد رسول به العالمین و ذریه الیقین	بزرگوار من استاز و دوست
بر سید از مردوخوان بر	سازاد کنگ شران کسیر
بزدی میان دلبران کسیر	غیر الیرجل نقال لایزیدن معتقل از لشکر کوفه امرویی که نام
	وی یزیدن معتقل بود مانند وی سیاه از میان سیاه
	بیرون آمد وی بر سر ستمی در روز دوش سپید و کس
	نفره زمان آمد در برابر بر استاد گفت ای بر لاف زن
	که مصاف تو آمد و ام آشنه آنت من المصلین کو امی
	که تو از حله کران حاشای بریر خود شهادت تو فاسق فاجر
	کار نمی آید اگر بت میگوئی با هم سایل میکنم در بین مقام
	خدا بخوانم تاج باطل از بیم میزند و باطل بدست حق گشته
	شو یزیدی عقل راضی شد قصاص و لایس بهم در او خشنید
	معتقل شمشیری حواله بر کرد گاری شش نزد تو بت بر بر سر
	شمشیر رقی نظراً حکم در قفس بر بر سر زشت و معتقد و حاکم
	الی و اعد فقط قتلاً علم کون رقی شمشیر حاکم
	بزرگوار من تر حاکم
دو ناکت مغرور در آید	نزد کرد بر مغرور غرضه
درید از مغرور سر تاوه	تسار جاری بگویند زان
تجاک در آید سر نه و پیل	عزوشی و انسان که شد و پیل
برین خیزد این لغت نوبت	خوشحال گردید که بمبار حرب و حاکم کارزار حار حال برکت
	از حق و باطل بر قاع قابل و شن شد خوش بود که حاکم
	آید میان تاسیه روی شود و بر کردار او شن شد بعد از
	شستن انقاس بر خدمت امام علیه السلام آمد و کار جهان
	بر بسند و توشه سفر اخراجت در دادر حضرت و ابر و بهشت داد
	دو مرتبه در بر سر بمبار آورد و کزانی المار کلاسه الضمان باوش
	الذسان و اطلاق من المکان در اینج شمشیر و دور و گشت برین
	بجلی گفت آن مرگ نشه در یی شاد لب نشه با تو نشه
	داشت کوش کرد که از کزات جراحت و فتن خون توان شد
	از داه صفان شکر گشته
	بزرگوار من یاکدن در کشت
	بر دوازده زین نفس چو
	گرسنه از دور دور سیاه
	و مان کعبه ریح بر خاک
	درید و قمار بریده کسر

و از آن فاقش مسج و را کرد
بحرین و بس قلی بر
پس از آنکه آن پاکیزه داشت و چون است با آنکه اختار
سحر که برادر و انشا را را بدینده خواهد و کوشش در پیش
بانی طبع الحلیفه سابع
خدا را و عالمی می خراج
می خراج از من بایز زبان من با غیر برسانید که من طبع عیبه
دین زیدم و فرمایش او را بجان می شوم زانو و نینار و جاب
شب زنده دار بر بر بگو را را من شتم بیک زخم از بگندم
بر بر بگشتم فردان خیر خضر صاحب نور الا
می نوید که بحیرن است اسیر می بود که او را جاب و بگشتم
زیر بگشتم او را غلامت و بر سرش که گرفت ای زار و خوا
لا کرده و اختار هم یکی بخدا که او را جمله قربان درگاه الا
او خاص الی سر بود قاری قرآن حافظ حیدر قرآن بود
صوام بود قوام بود مستبد بود مستبد بود نظیر داشت غراز
کوئی که دست بخون می می الود بخیر کار خود دخل و اگر او
رشت خود آدم و دشمن شد از سر که عدال قتل برین
دست است بیکدیگر میزد و ان اشعار را میخواند
و اصل الشاهدان جابر
ایالت افی کنت فی الرحمه
یا سوا ما ذا القول کانتی
ای کاش با منم که حاضر غنیمت و از مادر متولد می شتم و است
حیض بودم و در روز قتل آدم حسین ز رخاگ رفته بودم که
و ای سفاک جواب خدا را که بگویم از اینگونه بخان می کشند
است میریخت دغاگ بغرق می تپت همان خوابه و اگر که
و اصل شد مولف گوید با این امر که بر بر گشته نشان
رشته خدایت کند آن که تیرا که بر سپهر خدا داشتند و جاب
نادم و دشمن نشدند بلکه هر جا رسیدند فخر و بسات میزد
یکی می کشت من تیر به می کشتم من می کشت من تیر بدش زنا
و در مجلس ان زاده هر یک جاب کشد الله الله الله علیهم

[illegible]

در این اندیشه که و شود و عالم را قهانی زن / طریق عشق میوه
خزانه الوداعی گن بساط قریب میجوی طیار ارجبانی / زن
و ب گشت المادر بریان مسوده باش / که اعانت فرمان
سیکم نیکی اگر هست از افدای شاه جهان میکنم / مایه و جان
رجان اهنم فدای دوست به الهه تو را و خور و در حضور تو
و خاطر مرا سرخ رو سازم ولی صد جفا که نشکی تاب و تو را
از دستم برده نه که نشکی سوخی جان من بدی تمان کو
چو کان من مادر دلشکی من در اسخلم بواسطین هر وس
یا توس است که با در غربت موافقت کرد و بهمنزار باغ
جال امیوه مراد پیچیده اگر اجازت دی زادو حالات عظیم بر
خود دلارش به هم خدرا گن ای به جهان مضائقه خندان
که گشت نگاه کنم باغ نوشخته خور و دراز خواب خوشی
حجت نامکم نکیم بر روی بچو پیش چشم نخته خور
فصل اول فی القریة العیران النساء فاقصات غلاتها
طریق عیول الذنوع و لایر قسین بخلاف الوصال الذین
الاحوال ذات شدم نورده و مضائقه به هم روح و
خور و بین و کلای باغ جالش سخن المایه میام که از
مرد است جالبه غلظت قص القتل واقع جلد مایل و
هرسم که زن با تو زنگار و / شهادت از کار جنگ آورده
سجده ای از دولت سسده و سعادت بدی محمود که ای الا
از بدن جلالی مضائقه مثال الماد و ب لاکدی که
و لاشتی خالک و ب گشت مادر خاطره دار که من گشت
عز و دنیا و عزت را نشان بسته ام که لبت خراب و اورد
گشود و نقش بود شامختر زانوی بنی بدل و دام که آب که
اور اتوان زدود بر روی صورت زانوی دوست نقشی
نوشته اند که توان سردش فی الوهبالی الغلطای
حال النساط بیاید و ب با در قوس عین خلوت
سرای عروس دید عروس شاک در گوشه خندان و بهمان
سیرانی غم نهاده و در هر غم سرورده اشک هر زارده

چوب تار شد روزگار حسن
بهر دست کین تیغ و زهر آفت
هوایر بازند و دیرانش برک
فادند در خون دایان دست
ز انصاردون گشته بخاوش
اگر نای کوسل اندک آغوش
بهر ناله زین آید بگوش
سر برده شاه پریشون است
نماند کام دل و شمع بهشت
بهمچو صحرای قمار لکر کفر گشته و از چاره و بیچاره گشته اندر
او را جان لبانده برانم ز خرت منای تو خردوس
زخم چون لب ز بلب تیغ بوس دورخ انکم ز خون گلو
پریش عیر شوم سرخ دوی بزم شهادت اندر دم
کله مصوات دست اندم یعنی آن جان قاتل خود را نم
دیگر فانیان فشان خایکان کین این تخت و اشک بند
بدان از دیده دور تخت تو خردوس ای از دل ز ریشه و نعل
عزیز است ریش بخت که ای فرخنده جوان گمنام گران
برسان تن صد جو من ای فروغ و دین بقران تمام
نوی حسین خردوس جوانی بر لب است گنیز حریفان
ز غیبت غم دارد غصه بخور و کون انسا رخصه فی الهماد
انسا بقی الهماد لیسر و سبنا العیة حقرة الوسی و زرقه
و قرت بالمشاده جان نهدای صرفت همچون تاز و صلای
یالت بمردان عالم را بخت مثل چنین سب و نکه درخت
بهر خاطر میگوشتد خرای عزیز زهر رسته و غمزد که بیه
عزیزی بیکای من که نصرت امروزه همین است حاصل هر دست
در بدل گفت ای در عزیز نصرت است عزیز و کردی گاش جان
یار می کرده بودی بخدا اگر در شربت مطهره زنا زار صفت حماد
سبید و بر آینه من اول کسی بودم که جان خود را فدای آن شهید
دیگویی خود را بخون گلو خضاب می کردم ز براهان نزل گواران
محبوبت که توان ارجان در راه او صد تقیر کرد و ناله بر دست
که از بند نتوان در گذشت و ناله و لبت که توان رضای
دل و از دست داد و انجالت جلوه خمن سر راه تو ای میگرد
فدای تو شمع من میخ هر که امروز در آن صحرای بیرون جان

و من من نثوی که از خاوش من لول نثوی رخر ویم
خدمت فرزند رسول نوره دیده فاطمه تولد حضرت زهرا
شرط کنی من مقام بهشت نگاری کنم هرگز از او را نرو
ببریم و هب عالی حب تولد کرد خاسته بر شاه
با من حج چو پادشاه کشند بر گردش عروس سال خرد
پیش نام تنای خود که ظاهر مقام کن و خرم مسلم
غیب عروس من نوجوان لیب زهرش نیرت کشم
نقاب زاده نرنگی برادر زباب کنون دارد انگ
جان عزیز بهشت نگار و امرا انگ ریز دوستی که رخ نیت
ششم شایانی که خود را بجای رسم بیدشت ریت و ریت
و هب شد اسیری مرا و شایان یا به فاطمه التول کشم
هر که امروز در کاب سبک شد شود و ازین زمین نیت
جوان فرود سس سرش را نگار کند و در قیامت خفت قرین
دی باشد آقا جان این جوانی آید جان باختن دارد و من
از وی هیچ قسمتی نیافته ام و دیگر در این چراغ بیچاره ام
نمادوری و نه دری و نه برادری و نه خویشی و نه عساری
و نه مددکاری دارم حاجت آنکه چون ترک زندگی از دنیا
بند و برانگس کرد و در حوض کا و حوض راز طبعه حرم بهشت
گذارد گفت این از دیده باریم زبانی باقی بهر گویم
عوض که اگر آنکه رانجا بسیار و شایان به نام خانم فاطمه
مخدره با نوری حرم خدا حضرت محمد زینب خاتون ایسان
جان در بدن دارم که نوری غنیمه خانم که حکما کنه که من
سرای عزیز می او کنم بعد شوهر کنی او بهرست کسی ده
از خرم نگار و از دست نامحرم آه آه در صیدیه بهشت
عرض میکند و لم از این آتش گرفت آتش اهل عذر ای صیدیه
بجای و محو حقیر است که زینب به عت دارد جلال دارد
برادر دارد و اساس دارد و حسن و جمال دارد و کی بجای
میکند شکر که کجاست بعد و خیر گرامی علی آغوش پرورده
نه ایدست نامحرم که فرما شود چادر از سرش فرو کشد
بیزند تا زمانه اش میزند که کش را میدرد که نوارده اش
میرد جز داشت که زینب شتر سوار شود و عزت فاطمه
زمانه خاوشد جز داشت که می کشد از سر او ز کعبه نره
سید میکند بیکار و حال خرم پادشاه نشاندان کند
منزل از حرم و در آن تنگینه از کتب باب فاطمه

محاسن دوم و هب است

سازانده و هب خدمت امام علیه السلام رسیده و شرط کرده
عروس خود قدم بهشت نگار و از آن حکم چادر امام علی
گرفت که بجهت اسیر حرب پیش کشد و درین پوشیده آمد از اسیر الجواد
طعن علی بن ابی طالب را بخداری چون کل شعله و رخسار چنان بود
زنده و او که در بر خود می روی بر سر زنده و دست سیرکی بود
ز قلب اندر کشید و هب بر وی چو به و بهی چوب
چون بوسه میداد آنکس بفرزانه آن نیکو دینی فاطمه انگ
علی از این شده القرب اما طایم و انی بایست لایق
الوئذ ذات الحرب از بختی بود که کرب و لعل از این انگلیان
خاک می شتم و هب شیر زار علیهم السلام هم انگ پسند میکند
نوی مازوی همین حکایت ز بسبباری صحنی ز بهار
ترسم که گشت تمام کار گفت آن و با صولتی چون یک
را نیت شرمک در شکر بیزه در آن کوفان سیاه
غوغای حرمی در آمد ماه زبانه و ان جبهه بر سینه
رخش زده و من است این در عرصه خوف قیامت ریاض
را ز کوفان رستخیزان
بچشمی می یافت پرانده سیاحت بیکار از تیره و لایزال انگلیان
قریب چهل تن از نام او را از آن زمان فرستاد و شایان بود
و پیش بدین عروس کشد رگشت خدمت ما و گفت ای در
ای از من راضی شدی گفت نوره دیده بسی مراد کی بودی
و رسوم فسیل زکی فرودی علم حضرت برافراختی مرا قبل اعاد
شاد ساختی اما ان می خوام تا جان داری دست از حرب بردار
تا روح و روان فدای پیغمبر خسته از زمان غمی و هب گفت
در دست دارم الله دست از بیاری سر فاطمه ندادم و در
اشا صدای و عجب گوش و هب رسیده که می گفت اگر ای خواجه
کشیدم سرم زنه فی ممان که من بگذرم که کن جان بهر نیت
و از نوره دیده برداشتم مرده و هب رادل احوال عروس دست
گفت اما در از نغمه می این غریب را تیر و مکر و دوا که نرفته
حافظ گویم و می ختم با رخی رفوس کیم با چشمی روی

کاش مراد بسوزد بسی ارواح من در سوز و می
فرمود نوره دیده و مراد با فوون انصاف زمانه فریخته می
که درخت شهادت درختی نیست که هر سال هرامه میوه دهد
العت بحشر برخواست آمد داخل حرم شد و عروس سر زانو
حسرت نهاد و دققات عرات از چشمه حیم که ده گفت
و خرم حرامان در کانی عروس جواب گفت ای قبح
من ای پدر عروس خرم خسته که بیکم و حال آنکه یک ساعت
روزم سیاه می شود جان غم فرسوده دارم چون فاطمه
آه در آگاه دارم چون کرم زار زار و هب سر عروس را باطن
گرفت و راست او گفت ای فاطمه و دواغ مازول ماکر
از آب در دیده خاک کل ماکر که مدیدی بعد ماکر گفت
و در دوسری بود که در آن نیت و از عا ر خاست
از خیمه برود رفت عروس باوس مستانه میکش از این
من آمده به نعل کن رفت دل نره بر آورده که جان نیت
روان رفت حاصل الکلام آنکه و هب و مرید روی میگرد
سازانده و هب آن چنان سمندی زمین و سنانی حکم
تو گشتی که رخصت کن خدایت ناله و شیت
سنان رکنش روح سوخته رخسار برکت قرص شای
بجز دیگر خواند اسیری حین تمام الله کالراج المشر
سازخواست حکم بن علی اسب میداد بیست و شت کوی
بر کوی نشسته از کرد و از تیر زنده بود و نفس زده مکرده
که و هب روی تاخت بیزه در آن جوان دل چو شیر دم
تخت که بر یک زعفران تاخت از لبت زمین چو به
حکمی بر آورده حسن بزاد است لعل لیران نموده ای از و حکم
شران نموده که بر کعبه الش نماند خاک تره بیکان گشت
نصرت تیغ آمد و نوک نره و شرمی شش تن که از دلاور
گفت و یک کس خراش میدادش بخود و از در راه حتم از نیت
ست خود را بسیار نکرده نزد خویش با کوفان شده گفت
گفت احسن ملت گفت زده امید که کوفان سنان چو
سنان کوزن از نیت یک عمر سید که در از کوزان شت
این کوفه بر خیمه و از کوزان این صفت مردم از نیت یک
جوان نوره دیده میگرد روی تن گفت که شمشیر و غیره
کار گر نباشد زهر تو خیمه پر امش بسوزد با نیت شش
زینب این سعد بنید سست چو خور و خور بر مید
بیتخ و بهر تیر و بهشت سنان
هر آنکه بر این حسین فرود
نظارت حسان السهام من لاد کار و شرت حسان
الادار قال بعثت فوخت به سجون ضربت و فتنه و فتنه
و جلوه و جواده کا قلع و سکره النبل و السهام بنهاد و خرم
شیر و نره کاری بدین شیر شکاری سید و در و ک شل
خاست بر آورده بود تن مرد و کرب به تیر و شت
کی شد عجب و کی غایت حمیدی بهر بایست سمند
و دصده دست و شمشیر کیم زهرت بهر جانشید غان
شدی راست به نیت شش سنان که حدی که زینب بلند
چو تیر خوار است شد سمند سراد می اندر آید کاک
گرمی کوشد از او در ک عرف و خرم و شش و شش
نام روی بد روی از لیب براد چهار دست پای بیست
فکر کرد و آن جوان زبان بسته و فاطمه و هب بروی خاک افتاد
بطلید بر خاک و خون شش عله روان و نوره دیده
جواز و در و شش انسان کرد جهان شده در شش و شش
و فی الحار و الهوف و اشد شایان و نوره دیده و اشد شایان
عروس انگار چون شوهر خود را آن نوره دیده و نوره دیده و نوره دیده
نار کرد و نمودی کشید جواز با و خون خسته و نوره دیده
آساید و شمشیر کرد و مردم را در و یکدیگر و بیست زاری ها
تومن بهار جانی نهال من از اینجا کشاکش بر کرد
با شوب و وصیت بکن سباده که هر ای سینه
بدین خم جان جان گزافا فرود روان میر حسین
دل جان زبر او حد حسین گرفتار بدو بیکانه است
حرم رسالت عز خانانه برادر زین بیکر شمشیر
بیاری زین دست و شمشیر برادر و هب از صدای
درا و دای کشید از شمشیر زهرت جان غایب و شت
گفتی گرامی و شش شت برافراخت آن قاتل
با یک زبانی بر او پیوسته شید عت بخواب کن
رئی و الله مومن خود است
زیر بار شش شت و شمشیر و نوره دیده و نوره دیده
و گریان شیری و شمشیر میاید خلی حمت کشت و هب بر کرد
شدان خیال خیرت تا جان و هب داشت خدا در دل

خوش را جلال تو پرست میروی اداگر رسیدنم که من بیدار تو
 نه منیم نه غم نه اندیشه من میگردم که جستی کنی تا عمل کنی
 ارم چندانم تو خواهم رسید سلم فرمود برادر یک دست ارم
 سب گفت بغیر سلم فرمود و منی طبع آن لا یتبع به العزب
 اشارت الی الحسن علیه السلام و قسمت آنکه این غریب با من
 اندازد دوست از دواش برادر بر سلم اول و کز دوم
 کج گاه اندازد و غم اشارت ابروی میگرد
 غافل مشوز کنی ای برادر عیب گفت ای برادر آید
 شش که خدا را از برای چنین آفریده در آن ساروج بر تو حق
 سلم از شاخه آمدن برادر کرد و بر شاخه طوطی قرار گرفت حضرت
 اندازد که روزی با قافلی جیبی گشته و زبان حالش این بود
 میگفت زارای باور در حق اگر چون زبان شدی برین
 و دوسواری بیان تو که او را در ریس بیان تو که
 خوش را جلال الله بدان که در وقت رفتن شاه شدن با کین
 سید لعل میگذاشت در وقت اختصار و جان تو نداشت
 در سبک مال خود اما غریب چنین می آید و احسن که در دم جان
 کشم که گذاشت حضرت آسوده جان به تو که شیر طعنه
 بحین علیه السلام برگزافد آن شتر است که شدت زانوین
 بر نه چنین خوشترای میگوید روی سینه محروم شدت بغیر آن

[illegible]

کرداری و اعدا آنچه گفت عمل آورد و روز عاشورا کارهای کرد
و کارزاری نمود که عقیقات و حرمان از دنیا و خلقی خانه نزار
شجاعان زکات و با شمشیر آشرا رشت تن از دل از ناخن
رفت و جمعی کشته را در زیر دست های مراکب پامال کرد و قوت
نه نفری حجت شرکت و قتل وی کردند و آن شجاع دلاور را
بعد از زخمهای فتنه آلودن از پای آورد و زنی از اهلها جدا
ضیائی بود و در کبی که بعد ازین شکار اسیدی بود سوتی مسلم
بن عبدالصبا بنی بود این سه نفر و دیگران بر حیدر اشید
کردند و میان معرکه افتاد و جانیات نمودند که ما کتیم مسلم
نحوه جراتش بنی ای آن قنوت قلبش از شام میزد
و میگفت حکم که ما در بنای شایسته ای شایسته که شایسته
خود را کشید و کمال عزت خود را قطع کرد و آن عزیزان
این عجب آیتا افتخار و جانات میکنند مسلم چون عجب را گفته
و از دوزین اردوین پرور را بنجاسته و از خانه ای دای برجا
کسی گفته است که در اسلام کارهای بزرگ کرده و ترویج دین اسلام
نموده ایم او را از جانی اهل کفر مسلم را کشیده و کشته و کشته
طاعت میکنند اما مسلم را از جانی کشید و اهلان و دشمنان
طاعت افتخار و جانات میکنند و بعد ازین در چه جنگها افتند و چه
کردند که میبای و عرض خواهیم کرد محمد بن اسباط
میگوید چون مسلم را شهید کردند و خبر شهادت او شنید شد که
نزد جبهه رسید دست آورد که گمان درید و فریاد و اسدا و عجب
از دل برآورد و معلوم است که شوهر کشته و در غربت گرفتار
چه حالتی وارد و شوی از خیمه مسلم خفته شد که تمام اصحاب احباب
و آقا و اذکان حتی خدات حرم امام که در آنجا مسلم کشته
داشت خورشید سطر برای قادیان و لاش آنده گری آواز کرد و

سر بر سر پستان و غافلانه سر بر سر و نه میگرد عراده و سر
 کاف بسته آه خفته و کشیده و کشیده آهسته بی عوجی سر بر سر
 سنگین پناه و بزگان خدا و من که بگفت چنان شیرین
 طبع است از که در بر زمین لیکن سلمان آشنایی که برد
 هم چشم زنده گمانی که برد درین آن چنانده و ترور
 درین آنجا و نه چشم و زور صاحب و ضمه الشهدا و ای
 و نور اللامه حجازی روایت میکند که مسلم بن عسجد اصرار
 بود و نه مال از سال بسکه خبر مرگ در شنید و آنکه شتر و بی در
 شده زار و مقرر شد قهانه ناله و نور گرد یک در سوخت و او را یک

فاجعيات عسكر الكوفه على الزبارة والفرسان صوت و سرت سبها شمر اوردهم بگشتند کار را بر سواران و جادگان بگشتند و درند فی الارض و فلما را می گفتند این قیس و علی بن ابل کوفه چون عروه بن قیس با که رئیس سواران بودند و بلاء و رشادت از فقه فیلده مستطبه باشت و در جندوخت و جندوخت و جندوخت و جندوخت	چند عروه قیس با کار چنان با داری از اندک سوار عنان تازی با د پارسی هم با سواران کوفان سوار بر روی بارش بر سوار بند شده و داران اسبها هم با رده برده و فغان گشتند و نشسته و انداختند	چهارم عروه قیس با کار چنان با داری از اندک سوار عنان تازی با د پارسی هم با سواران کوفان سوار بر روی بارش بر سوار بند شده و داران اسبها هم با رده برده و فغان گشتند و نشسته و انداختند	چهارم عروه قیس با کار چنان با داری از اندک سوار عنان تازی با د پارسی هم با سواران کوفان سوار بر روی بارش بر سوار بند شده و داران اسبها هم با رده برده و فغان گشتند و نشسته و انداختند
---	--	--	--

فاجعيات عسكر الكوفه على الزبارة والفرسان
صوت و سرت سبها شمر اوردهم بگشتند کار را بر سواران
و جادگان بگشتند و درند فی الارض و فلما را می گفتند
این قیس و علی بن ابل کوفه چون عروه بن قیس با
که رئیس سواران بودند و بلاء و رشادت از فقه فیلده
مستطبه باشت و در جندوخت و جندوخت و جندوخت و جندوخت

چهارم عروه قیس با کار
چنان با داری از اندک سوار
عنان تازی با د پارسی
هم با سواران کوفان سوار
بر روی بارش بر سوار
بند شده و داران اسبها
هم با رده برده و فغان
گشتند و نشسته و انداختند

چهارم عروه قیس با کار
چنان با داری از اندک سوار
عنان تازی با د پارسی
هم با سواران کوفان سوار
بر روی بارش بر سوار
بند شده و داران اسبها
هم با رده برده و فغان
گشتند و نشسته و انداختند

خيامی عمره و بلاء کت بر اندیشه شد خاطر و سر راشت آورد و یکی جورد عمر سعد را بر اندازان حصین بن ستم بود و حکم در آمد حصین با درفش و نشان فرستاد بر روی لشکر حاکم ز یکان کین انشی بر فرخت چنان ریخت تا که بر کسار چو شد تیره میدان سپه دگر برون کن سپاهی لشکر بیا ریختن لشکر و نشسته از نظیر سواران همش از طرف دگر لشکر افغان اصحاب با هم برای بی کردن اسبها در کین فاجعيات عسكر الكوفه على الزبارة والفرسان صوت و سرت سبها شمر اوردهم بگشتند کار را بر سواران و جادگان بگشتند و درند فی الارض و فلما را می گفتند این قیس و علی بن ابل کوفه چون عروه بن قیس با که رئیس سواران بودند و بلاء و رشادت از فقه فیلده مستطبه باشت و در جندوخت و جندوخت و جندوخت و جندوخت	چهارم عروه قیس با کار چنان با داری از اندک سوار عنان تازی با د پارسی هم با سواران کوفان سوار بر روی بارش بر سوار بند شده و داران اسبها هم با رده برده و فغان گشتند و نشسته و انداختند	چهارم عروه قیس با کار چنان با داری از اندک سوار عنان تازی با د پارسی هم با سواران کوفان سوار بر روی بارش بر سوار بند شده و داران اسبها هم با رده برده و فغان گشتند و نشسته و انداختند	چهارم عروه قیس با کار چنان با داری از اندک سوار عنان تازی با د پارسی هم با سواران کوفان سوار بر روی بارش بر سوار بند شده و داران اسبها هم با رده برده و فغان گشتند و نشسته و انداختند
--	--	--	--

خيامی عمره و بلاء کت
بر اندیشه شد خاطر و سر
راشت آورد و یکی جورد
عمر سعد را بر اندازان
حصین بن ستم بود و حکم
در آمد حصین با درفش و نشان
فرستاد بر روی لشکر حاکم
ز یکان کین انشی بر فرخت
چنان ریخت تا که بر کسار
چو شد تیره میدان سپه دگر
برون کن سپاهی لشکر
بیا ریختن لشکر و نشسته
از نظیر سواران همش از طرف
دگر لشکر افغان اصحاب با هم
برای بی کردن اسبها در کین
فاجعيات عسكر الكوفه على الزبارة والفرسان
صوت و سرت سبها شمر اوردهم بگشتند کار را بر سواران
و جادگان بگشتند و درند فی الارض و فلما را می گفتند
این قیس و علی بن ابل کوفه چون عروه بن قیس با
که رئیس سواران بودند و بلاء و رشادت از فقه فیلده
مستطبه باشت و در جندوخت و جندوخت و جندوخت و جندوخت

چهارم عروه قیس با کار
چنان با داری از اندک سوار
عنان تازی با د پارسی
هم با سواران کوفان سوار
بر روی بارش بر سوار
بند شده و داران اسبها
هم با رده برده و فغان
گشتند و نشسته و انداختند

چهارم عروه قیس با کار
چنان با داری از اندک سوار
عنان تازی با د پارسی
هم با سواران کوفان سوار
بر روی بارش بر سوار
بند شده و داران اسبها
هم با رده برده و فغان
گشتند و نشسته و انداختند

ای ان زالت الشمس به نهای خون آغشته در مقابل آفتاب و خاک افتاده نه مادی نه خواهیستی بوداری نه عزاداری غریبون عن و طایفم و دیا جم غریب علیهم فی البرای حوشها بد و تواری نور با حقیرت

تلاشها توبه لعلو نوبتها سید چه گذارای که امیک از مصائب حضرت که گذارای اصحاب غریب از برای آن غریب باید برجه که برده چنانچه امام غریب برای همه که میگردد از یک طرف شهادت اصحاب سید که میگردد از یک طرف خبره آن می شنید که میگردد از یک طرف غفلت اطفال می شنید که میگردد از یک طرف ریشانی و خشک لبی جوان سید که میگردد از یک طرف غریبی خود را ملاحظه میکرد که میگردد ولی از برای حضرت باقی نماند بود بلکه در بیانی بود چو ولی که را و او که خوش بروی ملک بریزد بلکه باید باستان به برود و همین بخون بود و قتی که سید به پهلوی درون ازین قافیه روان سیر را برین کشیدند داشت خون لای برین آید

بسم الله الرحمن الرحیم

چو خورشید تابد و چرخ چار
خروس فلک را نشان پریشان
برآمد بهنهار بانگ خروس
چو نه چو نیش سراسر گشت
برآمد و پلر پرده سبای
برای جوانان باه و خوس
خداه درون دستش زود کرد
ولی سبک در که گشتی کباب
یکی یافت هوش یکی کرد عشق
چو از پرده آن ناله زار آمد
در چو قتی و چو ساعی که آفتاب بوسط النهار رسیده و چو چرخ
بجای نصف النهار آمده و با او تمام صاعده و با او تمام صاعده
که نام وی درون عباد بود کجائی رجال لغافل است و با او
خدمت نام تفتنه کام آید حال که دل سنگت را جانش خفته
یعنی که نه و شمر و خسته و در مانده و مخرجش روان خسته گشته
لب نیم جان بر از کرد روی و پراز کف زبان عرض کرده باین
رسول آن نفسی گفت افتاده ای مولا آخر تو امسک گفت ای مولا
روان بی من زنده و در مانده ای جان جهان است جان بود

روانم فدای روان تو داد
و چهره شدند حرمت از میان بوفه علم از بهایت رساندند
که پیش آمدند و صد جان تو جوان تو را دارند ای خف با
استاقون ای محال ای مولا ای من در اینک با گشت خواهم شد
حرفی غیت شهادت لا و الله لا تقل حتی اقول و ملک خوار
ذات خدا در اینک شهادت خواهم داد و اما که ازین کرد و چه پیش آمد
شربت شهادت به تخم احسان القی الله فی وقت صلیت و بعد
ذات شدم دوست دارم چون خدا ملاقات کرد و با هم نماز
که وقتان رسیده کرده باشم ای خف و قد حضرت صلوات
خدا بر تو که کن وقت نماز است و طاعت فی نماز است
چو شید سلطان والا بر سوی کسان است بخود بخار فرخ
علیه السلام را سه لاله و قاتل گشت صلیت و جملک سیرت الحسین
حضرت سرانمان فیکر و قاتل اصل که استقبال خود و اصحاب
زوال بد وقت شهادت خود از رویک شاد و کرد و با فرشتگان
ش و همان که می یارید ای نماز خدا تو را زانما نگارند کاف
که نعم الاول قتی ای چنین است اول وقت است وقت غایب
و اول است اگر از یک پاری که سرانگون بر پیش کردی کند
تم قال سید که آن کجائی صلیت و حضرت فرمود ای یاران آن
قوم زانی همت نخواهد کرد دست زانان ما دارند تا نماز زانان
بجا آوریم بعد و بجا آوریم و قلب شیدان بر آن غرض که از آن
نمره سخت کوش با همتی نماز آوریم کی رسم اسلام سازد و
پس نگاه این تیج دین کردست که شیدان خدا در دین است
ای خف پس حضرت با او تمام صاعده و فرمود ازین رعایت
خدا تو را رحمت کند از آن که در بعضی ازین مقتل ای خف است که آن
الحسین علیه السلام غفلت لعلو نوبتها سید چه گذارای اصحاب غریب از برای آن غریب باید برجه که برده چنانچه امام غریب برای همه که میگردد از یک طرف شهادت اصحاب سید که میگردد از یک طرف غفلت اطفال می شنید که میگردد از یک طرف ریشانی و خشک لبی جوان سید که میگردد از یک طرف غریبی خود را ملاحظه میکرد که میگردد ولی از برای حضرت باقی نماند بود بلکه در بیانی بود چو ولی که را و او که خوش بروی ملک بریزد بلکه باید باستان به برود و همین بخون بود و قتی که سید به پهلوی درون ازین قافیه روان سیر را برین کشیدند داشت خون لای برین آید

فراموش کردی چپ دست از برینداری مافضی حق را بجا آوریم
بعد و بخت کیم اولاد الزجواب نداد امام علیه السلام زبان
چون کشیدند و سلطان برانقوم حیره شده و ذکر خدا را زان
شان بروه از میان تخم حسین بن فرستاد و فرمود
کرد و حسین صلیت و ملک لا تقل حتی اقول و ملک خوار
درگاه که عیث اصحاب امام را شنیدن ای کلام قرار دارم
مخصوصا شربت را احدی جبین مطاهر را سدی لای زان
کنده و بفرستاده کنده شده و کان و اذان را از حسین علیه السلام
در اندام شهادت بر شاه بود
نظاره شکل انصاف بود
زور رسانش اواران
که در یک تو ششون کند
و ملک لا تقل صلوٰۃ الحسین و قبل صلوٰۃ یان بخاره داری
ای که در خور نماز در حضرت مصطفی کرد و بجا که قبول خدا نماز تو را
کرده و خسته قبول خدا گشت ای ملک بد حسین بن فر
از کلام جبین در خف شد زیرا که نام مادر تو را نشان
و در خور و مانند خول خشم آورده بوی جبین آورده گشت
حضرت مرا که اندام و این شعر را با هم خواند و ملک ضرب
الکف با صلیت و اقل لیث بطل جبین فی کف هند
کاظم من لعلو نوبتها سید چه گذارای اصحاب غریب از برای آن غریب باید برجه که برده چنانچه امام غریب برای همه که میگردد از یک طرف شهادت اصحاب سید که میگردد از یک طرف غفلت اطفال می شنید که میگردد از یک طرف ریشانی و خشک لبی جوان سید که میگردد از یک طرف غریبی خود را ملاحظه میکرد که میگردد ولی از برای حضرت باقی نماند بود بلکه در بیانی بود چو ولی که را و او که خوش بروی ملک بریزد بلکه باید باستان به برود و همین بخون بود و قتی که سید به پهلوی درون ازین قافیه روان سیر را برین کشیدند داشت خون لای برین آید

چنان دیده که چرخ از لک
است و اول درود و سلام
که از آن کیم که او کرد
را کاش بوسید و درود کرد
سکیم علیه و درود و قال ای مولا ای ارجوان ای صلوٰۃ
فی الجهد و اقرا ابانک و افاک رنگت السلام بخت ای خداوند
کار جبین بخیر دست تو کار جبین اسد نماز تو گشته سر
من اندر جان بسته باشم که اوقات و علم سخن از آن بد
بجایان کافر و ازدم و نماز خود در بهشت تمام سازم و سلام
خدمت جد و در وادرت برم مجلسی در بکار شهادت جبین
از نماز تو که میفرماید ای خف این شهر آشوب دیکر
چو سید که اندام در یک صلوٰۃ و استشهد حق در آن نماز تو
شهادت در ایال و وقت نماز شهادت و الله اعلم عمل
الحسین و صلیت فی جماله بخت این و برزد بشیر دست
حسین بخت چون صل است چو شهادت از آن در شهادت
بخت آن تیج جبین برادر
و ضربه علی نام رسیده و
انسان جبین سانج و بر حسین مکر و دیکر خور و احوال فرق
نایان

نایک کردان دل را از ترس جان عیان اسب خود را کشید
برود و رانحال شمشیر مال ساسی حبیب فرو آمد و رخسوم اسب
تولد الزنا خورد و باغ اسب افتاد و پهلوی کردان ناله و عزم الزنا
پشت زین زمین نداشت جبین را در بر سرش تاخت و عزم
باز را سر و نعل علی صاحب و استشهد و منته خواست بر سرش
از تن جدا سازد که طایفه حسین تاختند از دور از جبین حبیب
رو بودند در آمد بحسرح از زمین کمر و دار حسین از میان
رو با و وار بل سائوده بیا امام راجعت شمشیر و گشت
و جبین و آلی مفر و فارس ای کاش شور و قیام
نکر و انتم و وعد و اگر و سخن شمشیر ای کاش صبر متان
جبین مطاهر سوار عرب مرد و شمشیر شکار چو چو و
انگیزم فزون با جبر و شمشیر بید و نیز از صحر و اسب
هنر و بریم و شمشیر و ملک گفت این و برزد شمشیر دست
سوار علی و نخت و برزد و بخت در یک جوان بر شمشیر
قبول ای خف در میان صفا و دسیخ نغز ای کاش ملک
نداشت قبول محمد بن ابیطالب الموصی ان اسلا و
الاسدی جیدی جیدی و ملک ای کاش و قتلی شد کرد و جوی
بند اسب علی و قال این شهر آشوب اقم لوک لک اظفار
و شکر و کیم لک اظفار یا شرقم احیاء و ا و شمر قد علما
نذا و جبین مطاهر شمشیر بر دگر چرم از تشنگی آب کرد
هری دارم از دست آن پرودا ولی دارم از دشمنان بر زرد
مشت و دوتن از ناداران آن انجمن را بچشم روان کرد و بر شمشیر
سب فرو رده و لیر سری که از بارگون زیر زهر جانش آن
پلک کمن در دایم بوی زکر کان شکن ز اسب شمشیر
سوار زمین بر زمین شد و پرخار تاجان درن درن و
داشت کوشش کرد و گشت نمود و اما که غم صفا و ان از شمشیر
سنان بر دشت رسید خون بیار از بدش بخت تو تو
تمام شد ایاد از سوزانی روزگار چو خور و لیکن زبونی گشت
شغلی شیرینی زنی کند سرخت اگر اندر ای کاش
شود که فولاد در نایاب قال محمد بن ابیطالب ثم حمل
رجل من بنی تمیم فلقه میفرماید که ان چرخسته و اندر رسیده
پهلوی شکست کرم متعاده بود که ناهامدی از جبین جبین
قوتی تمام نیزه خارا شغلی بر جبین دگر و در دافطه ناهامدی
نیتی سوزی ز جبین بر نیزه بر شمشیر عرب بیکه خا شمشیر

خودی عادی چون افسر گران بر سر نهاد و دهنه چون بار
ارتم دست که تیر کمان کند بازوی را چند افکند و چو
بتر تیر نک بر میان بسته بیشتر بیانی بر هراک واده پیر
بر پشت انداخته چون شیر بیان بکشید و چون بر دمان
بعد از اذن نام روی میدان خبر دهنه و پس از برون
باید نزدی طراح سالار نور عدی بالای کل با سنگی
خوشش بیکار رفتی و دل در اندکی تیغ بندی پشت
بمی هر کیش لداور پشت زمین میدان از دشمن غلبه
ساخت ستر پای میدان نموده بر دایت کی تخت این
بر بزرگیان و وصف تشا و کرد این طراح شد و القرب
وقد وقت بالاربت
بخی قری فی القتال غلبه
علی الطغاة لولا ذک مصله
کوفی و شامی اسم سانی نام کرد

بسم الله الرحمن الرحیم

از جمله مستبدین در کرباب سلطان بن دنیا قیس بن ثابت
و در وقت الشهدا مطول است که قیس از جمله شجاعان و دارو
و در کار بود چون قال تبی نام نامی افتاد و اندیشه شکار
و ملک کوه ساری نوار از جانش نام روی مهر کرد و در جزای
نمود که تر بر پستی بقای این است من قیس غلام که جنگ
کیون تر شد و از کس هم هیچ اگر حکم آید کرده و کماند اسیر
در دوستی حسن و دانش باکی بخوار گیرم امروز اگر پیشه خود
در غلبه بر من و سر بر من کمان کین باز و کین افکند کند
گیر و دار بوقایع او و آنچه و بقوت باز و کین قیام کند
از خون دشمنان کین ساخته بزدست زنی چو شیران بود
چپ راست کار و گران بود
زمین را بکونان نک کرد
همی شد تماشا و از جنگ کرد
ز کوفان در آمد سواری لیر
در آن ناز و خجانه شیره
یکی از سرداران کوفان میر
شکر عید مبارزت می برون آمد و میگفت آن شیر شیره
شد از مطول و صولت قیس افشای شیره و در آمد روی غلظت
و آن بد صولت رستمش
چو کین بد رفت بود و کس
ریمش بزمی بر تن زده
پیشان شد و کرد و دم را کرد
و آن بمانان رفت قیس بود
بدر فوج سواران دست
کرنده و از روی شکر گشت
غیر جان قتل العسکر و ساری الرقیس از عقب سر کینه
خود

نموده با وی رساند عید جمعی از لشکر بکشتن آمد
فرستاد و بر پشت و کمان بران کرد و شکار افکند و جنگ
ایان سر شد سواران کوفی خود را پس ساخته و با
تجاسه در آمد قیس از کوفی کوفی پشت دست بد
کرد لا علاج بر ایشان حمل کرد بزدست بر تن و پشت
چو شیر انداز بر جنگ کراز و لیکن چو بخت جوان رسید
رازد شکر لعل که شکر بود
بجیب کرد و بهان کلسا
سنان حج شمشیر بکونان
نیمایری رسان بودی و
براد و کرد و بزم بزم
بجنگ اندام سرار محمد
بزمی است که در این جنگ
بجانبان که ایکنه خون کند
و این کینه عرض نسیم
دل کوفه با یاران حضرت اسطوره و جوار کرد و با خود جا
سید الشهدا علیه السلام چو کرد از این قدر میدانم که قدر
کین اخترهای درستی درین آقا گذاردند چهار هزار
زخم سیر و بیشتر بدش زدند با این هزار و هشتاد و هشتاد
و آن طوطی الخیل

واقعات بعد از زوال ظهر

چو خورشید نماند و در خمار
که کرد از خط نصف النهار
قیامت پس از ظهر عاشورا
سیر بر جگه دست نشان
چو از دم از آسمان
ز دست دل شکستند
زین یک جفت رفت تمام
زین یک طلق رفت تمام
زین یک شطرنج سلاخ
امان از بعد از ظهر و عاشورا که چو قدر سخت گشت بر
بقیه اصحاب شد الشهدا و در ظاهر و موطا اگر کسی
معتور حالت بعد از زوال ظهر گشت از کوفی و جوار مال کینه
ماند قشون سخت خورده معدودی محسوس و متفرج
و کرسنه و تشنه کجا جمع شده امام بر احوال شان کرد
بیکر ایشان بر احوال امام که بیکر و زده نان حرم از
برای بر دو شیشه باید از برای همه بگرد و خورای عزیز
که کرد از خط نصف النهار
قیامت پس از ظهر عاشورا
سیر بر جگه دست نشان
چو از دم از آسمان
ز دست دل شکستند
زین یک جفت رفت تمام
زین یک طلق رفت تمام
زین یک شطرنج سلاخ
امان از بعد از ظهر و عاشورا که چو قدر سخت گشت بر
بقیه اصحاب شد الشهدا و در ظاهر و موطا اگر کسی
معتور حالت بعد از زوال ظهر گشت از کوفی و جوار مال کینه
ماند قشون سخت خورده معدودی محسوس و متفرج
و کرسنه و تشنه کجا جمع شده امام بر احوال شان کرد
بیکر ایشان بر احوال امام که بیکر و زده نان حرم از
برای بر دو شیشه باید از برای همه بگرد و خورای عزیز

خاست بخرج داد و دشمنان شاه تهنه باز بران فرستاد
 و جمع بین عداوت و جدادیم در دجاعت مرد و انعام کردیم
 در عداوت بندگی با یکدیگر رسانید و کان باقی که
 بکین همه الا انعام و بده و لا یستف الا انعام و بده
 حاکمیت از فرزند ساقی کوثر کرد و بجای بن قشای نمود که
 دوست و دشمن از یاداری و وفاداری او جان نماند
 بران تر که رخت بران سوسه سرور شدگان بماند
 افراد استی پیشان برود به پیشان ماند شیران
 که از دور سیکین دلی بماند سانی و سنی کندی شاه
 نمودی سپهر سینه خوشتر از زنی استی خند اخک او
 زنی سستی عشق و دلبستگی که آرام جان کشت سستی
 کرد و در داشت عشق ایام

در مبارزت جون غلام

از حمله شد که در کاب حضرت جان باخت و روان جود
 و فتنه بلا ساخت جون غلام ابی ذر غفاریت که با انعام
 بنکه فرجام همان باشد که در فتنه ابی ذر بریده و در حسن عطف
 بنحید بود و وی عمر خود را در استانه مبارک مولی الکونین
 جانی نام حسین بر سر برده بود قال بن شهر آشوب و کان
 عبد اسود اگر چه در دلش سیاه بود و دلش روشن تر از آینه
 و در ده سیاهی سعادت غلام درش جیش بار و ج
 ملک منظرش غلامی که صد خواجه یک بنده اش
 جهان و فاکت شرمند اش سیاهی سرایش کج
 سوادش خال رخسار جو غلامیکه عدد مردان بیک
 برت خداوند عرفان یک نام مبارک انعام در زب
 شد و در عداوتی شد که راست السلام علی جون
 مولی ابی ذر سلام و صلوات بر روان پاک جون غلام
 و در کاب سلطان دین ایمان جان او این بنده

فرخنده چون به سفیر رومان شاستین در کاب سلطان کین
 پشت سرش چشمت بیدان خفت تا خنده و خود را سرخ و
 حالین ساختند ازین خفت و دگر دشمن بامی بیچر شد
 احترام امه را از میان برده اند که کم باج ششام داوین نام
 گفتن بنده اند انعام خور خور خور و در راه داده بود که در
 که از مینه گاه اندر که دگر و در آید سلطان قهر کون کین
 اگر از ابی جون انعام چه داده واری در چینی است فی کون
 می آید خنده تو باخت عرض کرد قربت خیال انوارم که
 در قدمت بیدارم که دگر به طاعت دیدن این حال نماند
 نازم که غریبی که چشم خود بر منم و نازم گفتن تو را که غریبی
 حضرت فرمود انعام خاندان بختنا طفا لعلنا فطی لعلنا
 تو این خرمایا به راه شدی امید داشتی عاقبت سلامت
 نظر داشتی یا یعنی همچو کار مردی که من در کوفت سلطنت
 تو ام کرده تو از بر تو من بر دگر تو خواهی بود اکنون بخار من
 بلاست ارض که بلاست باخراش خود را بی طرا قضا بلاست
 و در بحر اطلال میسند از غلام و در ملاحظه عطفت کردم از دهن خود
 خود را بنده های خانه اخت عرض کرد و لایق آن است که در
 من دور دانه و ام از روی که هست و بیست جان بخت شد
 نه و اندر که عطف میکنم اما کشت از خانه خدا عطف فی الله و الله
 من در روز غایت و اسودگی کار سیر می از خانه تو که در کرد
 در اندکیت تو را تنها و خود را نگارم و با بشاز من که در و فاه
 نعم کار سیر می که گاه شاه به نام سخی و به دگر کار تو را و انکار
 ایشه یار قربت میسند حسنه خنده میسند و میسند جان دگر کون
 مرا خدای و اندران بکین گفتن آن بکین که تو ای لاسو کد
 میسند بوی من که و است و دست ترا و است که است و ک
 من سیاه است اما لایق از انکار این و صاف است مرا از راه
 بهشت محروم نم که بهشت خدا و می را میسند و میسند
 اعلی و در جبهه اعلی بنده عطا و بر این لایق از راه و است
 بر میسند حتی خط ذالدم الاسود مع واکم اما کون
 کند و خود را بخونهای لطیف شریف شام شد اما لایق از راه
 و مزاج نایاب این کین و از راه شریف بر بهار کین امه از راه
 در اندکیت و انعام سعادت انعام برو که به هم از راه میسند
 انعام و بگو ای خیام با زبان با احترام امه و در آید سوزان کرد
 بر او و گفت ای باوان حسنه و انوار حق محرم جون است

فرخنده چون به سفیر رومان شاستین در کاب سلطان کین
 پشت سرش چشمت بیدان خفت تا خنده و خود را سرخ و
 حالین ساختند ازین خفت و دگر دشمن بامی بیچر شد
 احترام امه را از میان برده اند که کم باج ششام داوین نام
 گفتن بنده اند انعام خور خور خور و در راه داده بود که در
 که از مینه گاه اندر که دگر و در آید سلطان قهر کون کین
 اگر از ابی جون انعام چه داده واری در چینی است فی کون
 می آید خنده تو باخت عرض کرد قربت خیال انوارم که
 در قدمت بیدارم که دگر به طاعت دیدن این حال نماند
 نازم که غریبی که چشم خود بر منم و نازم گفتن تو را که غریبی
 حضرت فرمود انعام خاندان بختنا طفا لعلنا فطی لعلنا
 تو این خرمایا به راه شدی امید داشتی عاقبت سلامت
 نظر داشتی یا یعنی همچو کار مردی که من در کوفت سلطنت
 تو ام کرده تو از بر تو من بر دگر تو خواهی بود اکنون بخار من
 بلاست ارض که بلاست باخراش خود را بی طرا قضا بلاست
 و در بحر اطلال میسند از غلام و در ملاحظه عطفت کردم از دهن خود
 خود را بنده های خانه اخت عرض کرد و لایق آن است که در
 من دور دانه و ام از روی که هست و بیست جان بخت شد
 نه و اندر که عطف میکنم اما کشت از خانه خدا عطف فی الله و الله
 من در روز غایت و اسودگی کار سیر می از خانه تو که در کرد
 در اندکیت تو را تنها و خود را نگارم و با بشاز من که در و فاه
 نعم کار سیر می که گاه شاه به نام سخی و به دگر کار تو را و انکار
 ایشه یار قربت میسند حسنه خنده میسند و میسند جان دگر کون
 مرا خدای و اندران بکین گفتن آن بکین که تو ای لاسو کد
 میسند بوی من که و است و دست ترا و است که است و ک
 من سیاه است اما لایق از انکار این و صاف است مرا از راه
 بهشت محروم نم که بهشت خدا و می را میسند و میسند
 اعلی و در جبهه اعلی بنده عطا و بر این لایق از راه و است
 بر میسند حتی خط ذالدم الاسود مع واکم اما کون
 کند و خود را بخونهای لطیف شریف شام شد اما لایق از راه
 و مزاج نایاب این کین و از راه شریف بر بهار کین امه از راه
 در اندکیت و انعام سعادت انعام برو که به هم از راه میسند
 انعام و بگو ای خیام با زبان با احترام امه و در آید سوزان کرد
 بر او و گفت ای باوان حسنه و انوار حق محرم جون است

نما حافظ میکند و در راه شاستین که انکه علی سطلید
 میسند و خدا حافظ شاستین از میان حسنه میسند انعام
 خود رسال که جون غلام نفس اشک میسند و انکه در
 غلام عطفه و دگر میسند جون یکان یکان از راه و دگر
 داد و دگر فرستاد و مانند شرف غنایک و می بان قوم نماند
 پاک دور و در و است محرم اصحاب این رخت را شاد کرد

سوف تری اللعاصم الملوک

اؤت عن سطله البشی احمد

ار جود الالواح الملوک

سین لاله الواحد الملوک

سین لاله الواحد الملوک

سین لاله الواحد الملوک

سین لاله الواحد الملوک

سین لاله الواحد الملوک

سین لاله الواحد الملوک

سین لاله الواحد الملوک

سین لاله الواحد الملوک

سین لاله الواحد الملوک

سین لاله الواحد الملوک

سین لاله الواحد الملوک

سین لاله الواحد الملوک

سین لاله الواحد الملوک

سین لاله الواحد الملوک

سین لاله الواحد الملوک

سین لاله الواحد الملوک

بخت عالی خود خون خود را با دانه شاد را محرم کرد و
 در سامی شهد ال محمدت نمود کارش بجای سید که ام
 که در تعال قور شد ال سیاه و فرمود باقی انتم و انکه شیشه
 بهر چه بود و در زهره شهد محسوب باشد و بهر چه بود و در زهره
 بر سر و پا و در که نامش در عداوت شد و سدا نوشته خود
 بر سر و پا و در که نامش در عداوت شد و سدا نوشته خود
 کینا گرفت اما کینا سینه غریب از راه با من بیکه و لا اله
 کسی نبود با لین نام من من گرفت سر کینا

در تحریض ما هم اصحاب ایچاد

جون بعد از خبر و زحما و انصار و احوال سید مظلومان
 رفقه شهادت رسید و قلبی باقی ماند آنها هم دست از
 برقرار ماند و خسته و شکسته کردند بجای که زمان قدرت
 شرح حال ایشان نداده و امه ابرار جون حالت زار ایشان و
 فرمود صبر می الکرام فاما الموت الا فخره لیکر من الیوسر الفخر
 الی الجمان الواسع و الغیر الدائم یعنی بی گمان عالمی با من
 اولاد آدم که از انان صالح فتنه زد و عیال جاه و حلال شرم
 چند و قه و دگر خسته و در صدمات طاعت این ارفاقی صبر کند
 با انکه شربت شهادت نبوده و داند سر استبرق پوشید
 ملک ملک بی که شام را جوید و دانه رحمت و رحمت بخشد
 و در جرات خات و ولیم بقیه و انکه سر ساند و فخر که در ان نقل
 من جبرانی خیر که نام کینا زخمی میل فخر دانه زدن انتقال
 نمایند و انکه در انحال شرم سازد پس و باشد خود را باریان
 رسانید و در انحال سید سعد خزان مال فرا بر گشتد کای
 سکر زد و باشد که روز بیکه شد و کار این یک شست مردم نهاد
 شد کسی از ایشان باقی مانده و حکم کند جلد را طهر شمس سازد
 ان بیمار مردم و در یک شست خورد و شاه تشنه لایق از راه
 یک حمد انقوم رخا بخویا سوی موبک شهادت کرد
 بهر چه و سان بهر چه و سان بهر چه و سان بهر چه و سان
 زمین زمان شد بر راه خود زحان کند و دل خطی بوسید
 در ان انکار که شکر کوفی را نام و اصحاب نام خطی بوسید
 و سکت و عبودی برانند خطی من سعد شهادت کرد
 امه ابرار سرور سینه در سرفه سام با من و جانی خود
 روایت است و جانی خطی من سعد شهادت کرد

سین لاله الواحد الملوک

<p>لست بخاره و نه شک ایوم یاری فی القتل نه دگر کسی با من که از خون من سحر کرده</p>	<p>عن سیدی بنی و ارش مر است بهان سید من ام و زانو سید بعد ازین جز خود را نمیکرد</p>
<p>شمار و جمیع کشت و خد را زخمی کرده اند افق و زبانه شهادت منی نوش کرد که از هر چه خن فولوس کرد خاد و اسیر بود و عروام با خلاصی تمام خدمت امام اندام از هر چه در توان است من را بر ریختن از جان با زنی از شاه لب گرفت بمیدان شهادت شافت به سخت عرو خاد احسام عیش ناکه ای از انفرجام باید ریخت کرد برو غریب منی کشت از روی درد</p>	<p>اما المعنی ان ابن الجبل ضرب بصره لم یفعل مسلمی سحر کوزه عقیلی خاند او کتر بود از من</p>
<p>کف را دم ان تیغ می زد که روزی زخمی شد سین تیغ اکنون کار بود کبی چمن و که بهار او شم حل علی القوم و کم نیک قاتل حق قیل بین القوم رابطه من که حشر ان شمشیر چون ریخت ان تیغ اب کون زنجب ان ایمان دامن دشت پیاده از پادشاه در شاهی مقام و مقام جلودر بخت و شهادت انجاف و مجاهد از پای در آورده گریه گران بر کله سران خسته و ان فاخته که از این فرینان خسته زلف بروی باید کرد بیخا و از پای بخت جفا شد از ان دست ان خدیج دوا و بخت و من بر اوید بر من سزا و او قوا من بی بی عقیله کوفی عروت با ان کاری که بر بدن ان شیرکاری زده بود و سجدات و ی بر نه اشید نهاده و زخم بر پال شیر بسته و برود خوارش اسیر لب از شکلی شک و ویش چگاه نه بر سوز نه در سرگاه بر دوزخش بر پورس سکر خن بر او و چاره خال نهاده کن من جفا شد نه بخت افزون مر حاجب بسته و جادواری در حق مولای خود و و اولی الا شهادت شیر که کشید کردن ان مجاهد زنده فقرت عقیله که او مصیبتا از حجابی سید سید بیا او از سبکی ان خیران که او دارد اشید حامی از بر ایشان بود و که گریه و غصه دارند اشید یک امام غریب که از برای من پادشاه و برادره اشید میرکت و بیالین سیاه و داری سید و سیر و دوا غیر بیان غصه بخود و از دایره زمان و دختران و خواهران من من شکر و در برای شهادت که میکند و نبات رسول الله که در</p>	<p>فیر معصی بن المعنی س کوبت جان با حق اسب بت بر صخره چو کربا غلام خایم به خاص حسن بن معصی بن رسد و کان معروفا شد و الی اسس الصغیر ان شجاع بر اس ان لیراثت لاسس معروف بر نبات و معروف شجاعت و جلالت بود و لیری که شهادت برش در آسین و کوس و نیر می زده ای بخت و</p>

<p>از جمله فانیان و عامیان سلطان شهبان سیاح خارین دار می بجارت خنده داری معنی بن خطه الفادی بود این فر بر صورت و زجور چون سلطان و دارنا و فاد و عزم خود را بر جان با حق جسم کرد و باقیه باران نموده از خاسر آل جفا و ان یافت پس دیگر در شیر مسلمی بر خطه پادشاه و یکون سنان سربا سواد این نهان برانیت باز و ان پادشاهی فغان گرویش و پادشاهی بر عده بنی میدان کین برادر کرد از این جان ریخت بر کمر کرد جفت گزاف کین کشت تنگ خودی بر کمر زکوفان برادر کامد زین سوار بدشت کوزه صفای کین هم خود قلب و دیار وین زمن من کاری در ان گانه سکن با قش نزه داری است که علی عا برایت شمشیر چون کین و کین منی ان بسیار بهر کین ساد و یاز و علی عا کین شکفت کین و کشت و کین فاد و یاز و علی عا از من تمام داری برانیت سید سید شمشیر روبان کرد و بر ویش و قل من عقیله عقیله ما زوش بود قطره نهر من ترا ویش بود جواز چک شمشیر شکان نمود و سبک شمشیر و در بر کون رشید کین است لوی کین و جواد و فاد الی الارض اسب حیوان از شکلی شک و کین انجاف و انجاف شمشیر کین و قاشق شمشیر بروی از کین در ان کین سید از ان سید و ان خاد و کین جاب و کین و کین و کین و کین و از من چون ان شمشیر من افق و کین و کین وی عقیله که از ان امر الاسلام در میان انجاف ریخت و کین و کین و کین و کین تن نامی از من شد چاک کین و کین و کین ایستاد و کین و کین و کین و کین شیر کین و کین و کین و کین شید صاب نام زاده و کین و کین و کین و جرات دید صاب نام با کین و کین و کین</p>	<p>از جمله فدائیان کوی شجاعت در ان مای مای قربانی فدایی فدایی فدایی سید الشهدا شد عبد الرحمن بن عروه انصاری بود و بر عزم و خالصی الم خدمت امام امیر اسلام و اول جفا گرفت روی کین حربه و در ان برادر است سناق ان شهادت ادا کرد قد عتت خا و کین لنصر بن شمشیر بسی کین کین کین که در ان شهادت ادا کرد این کین و کین و کین و کین خود و کین و کین و کین و کین مادی نمود و کین و کین و کین و کین عبد الرحمن سید شجاعت فی نظار کین و کین و کین تیر از شمشیر کین و کین و کین و کین تیر و کین و کین و کین و کین عاقبت و کین و کین و کین و کین برای آدمی کین و کین و کین و کین خدا و کین و کین و کین و کین بسی از شهادت کین و کین و کین و کین کین و کین و کین و کین</p>
<p>جابر بن عوف انصاری از من برادر و از عقیله شاد کین و کین و کین سید با در و عزم با در خدمت امام امیر اسلام کرد و سین اسیدم قلع شد کین و کین و کین و کین از ان کین و کین و کین و کین عزم بر نام امام عبد السلام و راجازت واد و کین میو کین و کین و کین و کین بود کین و کین و کین و کین سیر و کین و کین و کین و کین</p>	<p>از جمله فدائیان کوی شجاعت در ان مای مای قربانی فدایی فدایی فدایی سید الشهدا شد عبد الرحمن بن عروه انصاری بود و بر عزم و خالصی الم خدمت امام امیر اسلام و اول جفا گرفت روی کین حربه و در ان برادر است سناق ان شهادت ادا کرد قد عتت خا و کین لنصر بن شمشیر بسی کین کین کین که در ان شهادت ادا کرد این کین و کین و کین و کین خود و کین و کین و کین و کین مادی نمود و کین و کین و کین و کین عبد الرحمن سید شجاعت فی نظار کین و کین و کین تیر از شمشیر کین و کین و کین و کین تیر و کین و کین و کین و کین عاقبت و کین و کین و کین و کین برای آدمی کین و کین و کین و کین خدا و کین و کین و کین و کین بسی از شهادت کین و کین و کین و کین کین و کین و کین و کین</p>

از پیش بر دوازده و سیاه و بر وی هجوم آورد و زانرب که بر زانرب
 بنش را قطع نموده ساختند بر او ز جهای فزادان رسید
 بنش تا بر لبش جان رسید چو باشکی جانش ایدب
 زمانه را و تیره شد چو کشته شده و زانرب در خاک
 خدا بخاند و بر او خاک ببالین او بارغ و غوس
 بسینه زد و بر فرق کوس تن پاره پاره و جسد قطع
 روی خاک ماند و روح پرستش بطرام افلاک بر رفته اند
 آواز غری ایشان که عسکر دارد ندانند و گریه کن هم نمود و گریه
 بی یار و یار و یار غریون غمناک و دایم و دایم
 فتح عظیم فی الزمانی حوشها اگر از روز عزا دارند آید
 امر و زشیان و دوستان ایشان همه افرام میانه
 و مجلس با میانه میانه و درانه و درانه برایشان میانه و
 میانه و بجهت این عسکر اوری در قیامت جلیس و هم
 و همیشین و خرم شد و خواهند بود

شجاعت و شهادت عابس بن شیب شاکری
بسم الله الرحمن الرحيم

باز شور و دجبت شد زود رفت غیاز نام محبوب زانو
 چون کم بیرون سرودن سر بر سر و است در سودن
 من خواهم در دود عالم خود اصل منم غمناک و غمناک
 ای معلم علم خدای که هست جز محبت هر چه میدانی که
 و بر کوفی من بل بسیار و بسیار عشق می بندار
 سبحان الله چه مقامیت محبت را که عیاران و هم
 لکه هفتش نمره و چه خانی است بجهان حق را که عقل
 و دوا و دوا و دوا بی نرد و لا سیما جانی که در محرابی که
 محبت بشاه شد و زنده و باز محبت را چنان و واج و
 که خانات و دهر با مروت است عرفا کویند اصل
 حب از و عرفانست جا و با قانتی روح دارد و با قانتی
 بید است تقریب آنکه هر که دعوی حب کند باید از و
 بن در که در و در سیل محبوب ندانند چنانچه همان حال
 از لی و محبوبان وصال کم زنی شده و خواص صاحب
 از امان جان و فرزند و عیال در گشت صفات و شریعت
 بنار محبت حسی سوختند و صفات که درین روح و جان
 کشته و تم رجالت است و بنار الحیدر است و لایف الا

قال یح بن ميم
 لما را به مقبله عرفت و وقت شهادت شاکری فی المعاک و فکان
 اشبح الناس یح بن ميم کما انک عرفت و دگفت من
 الستاده بودم نظر ره میکردم چون عابس لیر ایدم
 و منتهیه و منتهیه و بقلب لکرا و در او را شتابم زیرا
 که در عوب و غزوات اورا بسیار دیده بودم و در معاک
 بارگ زدنش را پسندیده بودم اشبح شجاعت و سرکرد
 بود از آن پیش در جنگها و پیش لیرا و کینه پسندید
 خود دیدم که با لب لک کوفه دانا خود ندانند و بجهت
 زنجیر و لم چون کوفه در صحرای رسیده بود
 که این صف سنگ عابس کست نه بر دانه و نه با دگر
 ایها الناس بسم الله لا اله الا الله شیب شاکری بنی امیه

ایقوم کی متوجه جنگ شده که در هنگام حرب بر شریان
 دینان غالب سیاه البیه و یحسین مصدی کارزار
 فتود که ایدم این شریان بود کماند و دلان
 صف آرای لک و شکان عابس است که این سلب سلب
 لایست داشت و لش زود و دست تن مستون مباد
 بجانش بون سپاهی زلفار و زیم از آن ملین که
 سیم دست اندازی که روز نبرد چو یکدیگر چو یکدیگر
 خود شد عابس هم او در خواست از آن زن صفت که
 مرد خواست فاخذ نادی الارجل لاجل چون صفت
 خود شد مبار زمینای طلید و از غرت میخوشد که
 در مقابل میاید گشتی جنگ او را کرد و زوی غرضی که
 بزدان نامجوی که ایدان این مروت ز صفت
 یک هم او در حین باز گشتی بر اجاب ندو سرحد و
 با قوم او سرحد با مجار من کل جانب ای صفت مردن
 صفنان اکنون که گشتی جرات عابری او اند و لکن این
 که او دست از شارب میدارد از دوز و نزدیک بروی سنگ
 و تن آن ملین آخته سنگ کلون نماید و گاه آن سیه
 فی نام و تنگ مانند باران از اطراف حش و سنگ بر دین
 شیر حلی جنگ با بر دین ز پیرین حش و دران سنگ
 که در دین میدان جنگ ز پس تر باره بر آن دلیر
 سر اسیر کردید بهرام و تیر بر دین حش و بار بار
 چو در فرودین ابریز و مظهر فلان ای لکنا لقی در عفره
 انیره شور محبت و انیره شمشیر حش از عل القوم و غل
 پیچید خود از سر و زانو زانرب و خود از سران درای بر
 حش و کلون و کف خوب میکید جوشن بر گرفت که نام
 نه ایم متفر ز فکند که نام هم غمناک غمناک علی
 پس بر او رواند اساطیر القوم تر ساورد کاهی و عمو
 با شمشیر کاهی با شمشیر و از کارزار میزند و فرزند
 الفضل العباسی فوج عسکر الیاسی من المکرم سطر
 چون نمک صفت شکان در سوج در با غلظت ز کرده زده
 زتن از فرق خود اینین بر پشت رخس تزیت مروت
 رشتان بر فلک که در نو لاد که کوی نو دینی مکن خور
 تیش از جل نعم العین قبل البدل سیمون حش از جل نو
 بش العین لشکر در کار او و فرود و فرود و شتابان و کفر
 و گری

و گری در شجاعت و شهادت و شجاعت و شجاعت و شجاعت
 بر تنها زنده که بر تنهاست بر تنها زنده شیت از یک تن
 عاب و کارزار که گزید یک سایی کارزار و در کارزار
 کی شادین چشمهای جوشن تجربین خود را کف از سر
 با شتاب یعنی این در افتخار جاب از سر و دست
 دست انصاف تا نشاند سربلاد داد و پیرین از کز و تن
 برون تا گزید عیان شتاب در خون باز شد بر حش
 زن تا بصیرت کف خاک تن ریح بن ميم در شجاعت او
 نظر داشت و گفت فوالله لقد را به یقین از کرم یاقین
 بخدای اسان ریح بن ميم عابس که زیاده از دودیت روحی
 در جلوا و اختیاریت زانرب که فی بوضه الشهادت رسید
 چون من وی ششانی در ششم پیش رقم لای عابس بن
 حالت است که در تو میسم سر بر نه و ن فی زره خود را
 بجا انداخته از غرقاب مالک فی مذبحی عابس در جواب گفت
 چون در جرحانم زخون زری ترسانم کی کاش زمرید
 از باران چه غم دارم این بخت و این دین و دین
 خود را در میان پر و شمشیر گفت و دوییم بسم الله العزیز
 چون شیر کرسه میفرید و صوف کفر ایدمید قوم شرارم دست
 از از بر نه داشته و عابس از با محال این بود زخمی
 کاری اید و دوزن جلدن بی ارشدی ز دوزن نماید
 بر سیم جانان من تا بر تاید با شش جان من
 ای لیسان زخمی در بی زیند تیرا تیر و بی زیند
 تا بر از بان بر سپکان شوم در بوی دوستی بران شوم
 بر کوه بعد از ساحی دیدم از فرق سر اقدم غمناک
 سرش از جند جاشکست و تنش مثل لانه ز نور سول خورخ
 شده مثل خار شست اگر شست تیر بر او زده و ندانند شاد
 در پشت زین کاهی غم میشد و کاهی رست میشد و میکش
 از کار و رقص صفت بروی می شده روح و دران عروق در
 ضربان فاهم عطف اعلیه من کل جانب اشتقادند که عاب
 توانای از دست زنده و بی لوی او دانه از طرف در میان
 گرفتند که زده اند که در مثل نخه بین کار با خاس ال
 اظهار کردند و فیکر ایستاده بود و حش کجود الحاصل بر کوب
 در پی این بودم که بر سیم بر سر عابس چاهه نگاه دیدم حش
 سر عابس را بریده اند و بهم نزاع دارند کی میکوی قاتل او شوم





دار - ۵۵